

بهدار رزمی

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدار رزمی
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی ششم
سال چهارم شماره یکم
تابستان ۱۳۹۹



کلام نور / تأملی بر ویژگی های خدمت به مردم
اوصاف فرمانده شهید سردار حاج قاسم سلیمانی
از زبان سردار نصرالله فتحیان
مراکز بهداشتی درمانی گیلانغرب در دفاع مقدس
حماسه هوانیروز / بخش اول پیروزی انقلاب
سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس
...و



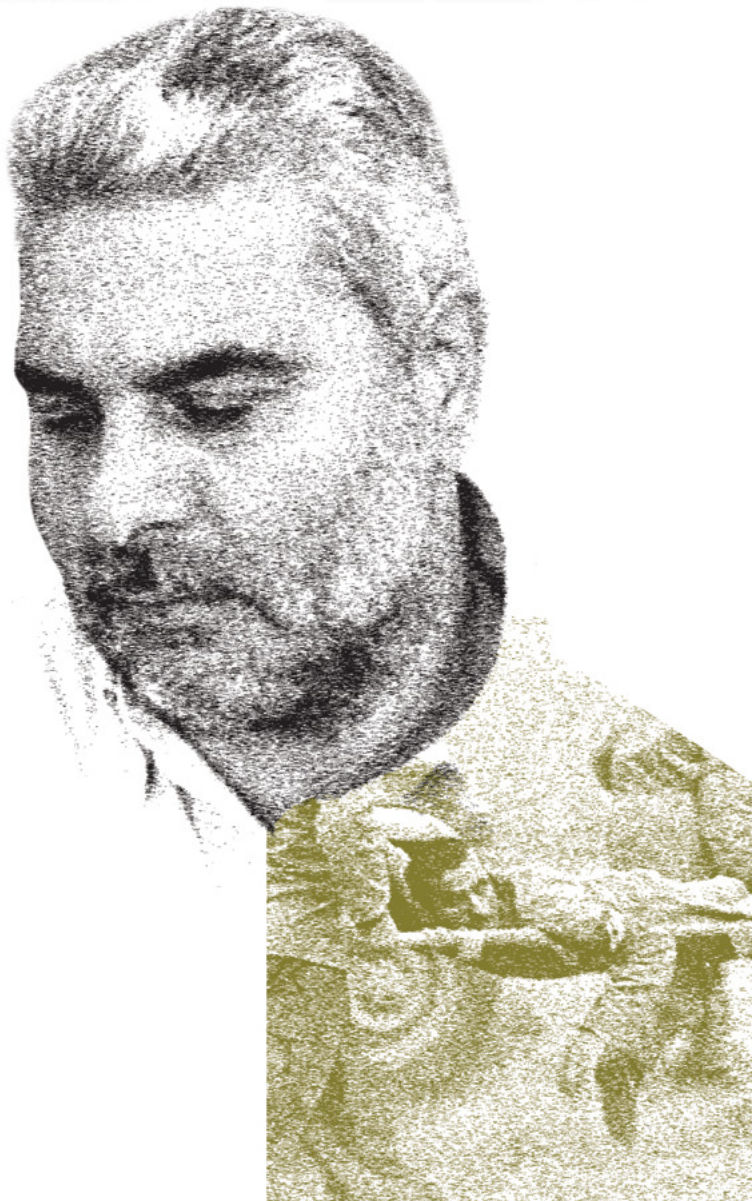


مدافعان سلامت

جلوه‌گر دوران دفاع مقدس

شهید محمد سگری

شهید مدافع سلامت ناجا





بهدارز می

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدارز می
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی ششم
سال چهارم شماره یکم
تابستان ۱۳۹۹

فهرست

- سخن سردبیر؛ ترویج فرهنگ و معارف
دفاع مقدس برگرفته از بیانیه گام دوم انقلاب/۲
- در امتداد دفاع مقدس؛ تعظیم به ساحت شهید بهشتی/۳
- کلام نور؛ تأملی بر ویژگی‌های خدمت به مردم/۴
- اوصاف فرمانده شهید سردار حاج قاسم سلیمانی از زبان سردار نصرالله فتحیان/۸
- زندگی نامه شهید مدافع سلامت ناجا؛ شهید شکری/۱۶
- معرفی مراکز بهداشتی درمانی نقش آفرین در دفاع مقدس؛
مراکز بهداشتی درمانی گیلانغرب در دفاع مقدس/۲۲
- حماسه هوانیروز؛ بخش اول پیروزی انقلاب/۳۶
- سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس؛ بهداری در عملیات فتح المبین/۴۸
- تجربه‌نگاری مکتب شهید سلیمانی؛ دانشگاه علوم پزشکی بقیه‌الله(عج)/۶۶
- نگاره‌ای از هنر متعهد؛ بیمارستان شهید رضائیان/۶۸
- نگاره‌ای از هنر متعهد؛ پست امداد تیپ امام حسن(ع)/۷۲
- سپید جامگان آسمانی؛ ناسروان شهید میر ظفر جویان/۷۶
- یاد باد آن روزگاران یاد باد؛ زندگی و خدمات شادروان دکتر زرگر/۸۰
- معرفی آثار علمی فرهنگی بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت؛
کتاب «آب هرگز نمی‌میرد»/۸۸

مشخصات نشریه

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهداری رزمی دفاع مقدس
Cultural Journal of Combat Medicine of the Islamic
Republic of Iran (ICJCM)

حیطه فعالیت: فرهنگی (پزشکی دفاع مقدس)
دوره انتشار: دو فصل نامه
زبان: فارسی
شروع انتشار: تابستان ۱۳۹۷

صاحب امتیاز:
موسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله

مدیر مسئول:
سردار سرتیپ پاسدار نصرالله فتحیان

رئیس هیئت تحریریه:
دکتر سید مسعود خاتمی

سردبیر:
دکتر محمد علی محقق

مدیر اجرایی:
دکتر رکن الدین سلطانی‌نژاد

هیئت تحریریه:
ابوالحسن احمدیانی، توکل احدی، مهدی اخوان مهدوی،
صادق رجائی، سید رحیم صفوی، علی صدیقی،
علی صداقت، جلیل عرب خردمند، علی غفوری،
علیرضا مرندی، ابراهیم متولیان، علی محرابی توانا،
علی اصغر ملا، احمد علی نوربالا، پرویز وزیریان،
امیر نظامی اصل سروری، سعید بینات

طراح و صفحه‌آرا:
واحد طراحی موسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

ویراستار فارسی:
زهره اصفهانی

لیتوگرافی و چاپ:
شرکت پیام اوران نشر روز

محل انتشار: تهران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۱۹۱۸۱۲-۵

نمابر: ۰۲۱-۸۸۶۴۲۱۵۷

نشانی: خیابان الوند، کوچه آویز، پلاک ۱، طبقه ۳، موسسه
بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

رایانامه: icjcmbehrazm@gmail.com

سایت اختصاصی: www.behdarirazmi.ir



در امتداد دفاع مقدس



در امتداد دفاع مقدس

وقتی با پذیرش قطعنامه بر هشت سال دفاع مقدس نقطه پایان گذاشته شد، امام راحل (ره) در نامه‌ای تاریخی خطاب به ملت ایران فرمود:

«... و خدا میداند که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست. و این ملتها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود. خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند!

خوشا به حال آنان که در این قافله نور جان و سر باختند! خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود پروراندند. خداوند! این دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز، و ما را هم از وصول به آن محروم مکن...»
در دوران بعد از جنگ، نقش آفرینان دفاع مقدس وارد جهاد اکبر شدند. نگرانی این بود که آن فضیلت‌های ناب فراموش شده و دنیاطلبی، ارکان معنویت را ویران سازد. شواهد نیز نشان می‌داد که جریان جدیدی شکل گرفته و تلاش دارد که مسیر را منحرف سازد. سالها بر این منوال گذشت، و گذشت آنچه باید نمی‌گذشت...

در چهلمین سالگرد شروع جنگ تحمیلی و ویروس منحوس کرونا جهان را درنوردید، ارکان سلامت ابنای بشر را لرزاند و ناقوس مرگ و نابودی نواخت. شعله‌های پنهان شده و فروکاسته شده ایمان و معنویت بار دیگر از گوشه و کنار سر برآورد و مدافعان سلامت با عزمی راسخ وارد میادین خطر و خدمت شدند. در موج اول بسیاری از آنها مورد اصابت امواج زهرآگین و مرگبار همه‌گیری قرار گرفتند تا با ایثار خود سلامت را به ابنای ملت هدیه کنند. دیری نپایید که همگان باور کردند که ارزشهای دفاع مقدس و فرهنگ ایثار و شهادت با آهنگی موزون و متوازن ادامه یافته است و شراره‌های عشق، ایمان و خدمت خاموش‌شدنی نیست و با صلابت ادامه خواهد یافت.

«خداوند! کشور ما و ملت ما هنوز در آغاز راه مبارزه‌اند و نیازمند به مشعل شهادت. تو خود این چراغ پرفروغ را حافظ و نگهبان باش. خوشا به حال شما ملت! خوشا به حال شما زنان و مردان! خوشا به حال جانبازان و اسرا و مفقودین و خانواده‌های معظم شهدا!...»

فرازی از نامه امام خمینی (ره) به مناسبت پذیرش قطعنامه ۵۹۸ - ۲۹ تیر ۱۳۶۷



تعظیم به ساحت شهید بهشتی

آخرین سخن شهید بهشتی پیش از شهادت چه بود؟

شهید بهشتی چهار ویژگی کلیدی برای یک حزب الهی قائل بود و معتقد بود اگر این چهار ویژگی در حزب نباشد، روند فروپاشی و انحلال را طی خواهد کرد.

آن شهید بزرگوار آن چهار ویژگی را در چهار جمله زیر جمع‌بندی کرده بود:

- ۱- حزب باید پاسدار ارزش‌ها باشد، نه پاسدار خود!
- ۲- حزب باید سازنده، آسان‌کننده، خودساز و کمک‌کننده به سیر الی‌الله برای اعضای و کارهای خود باشد.
- ۳- حزب نباید بت، لغو یا لهو باشد.

حزب باید به درد مردم بخورد، نه اینکه باری بر دوش مردم باشد. لذا کار در حزب باید آهنگ عبادت داشته باشد. هفتم تیر ماه سالروز انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و شهادت شهید بهشتی و یاران اوست. به این مناسبت ضمن مرور روایت‌هایی از چهره‌های مختلف، با ابعاد دیگری از آن حادثه آشنا می‌شویم.

در جلد چهارم کتاب «تاریخ تحولات ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی» که مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر کرده است، روایت آن حادثه را چنین می‌خوانیم:

«حزب جمهوری اسلامی، جلسات هفتگی‌اش را یکشنبه‌ها برگزار می‌کرد. حدود ساعت ۲۱ روز یکشنبه ۷ تیر ۱۳۶۰ یکی از جلسات هفتگی حزب در دفتر مرکزی آن - واقع در سرچشمه تهران - با حضور جمعی از شخصیت‌ها و مقامات در حال برگزاری بود. پس از قرائت قرآن کریم و اعلام محورهای جلسه، آیت‌الله بهشتی سخن آغاز کرد. هرچند بحث روز درباره تورم بود، اما عده‌ای از اعضای حزب خواسته بودند که پیرامون انتخابات ریاست جمهوری نیز صحبت شود. دکتر بهشتی سخنانش را با این جمله آغاز کرد: «ما بار دیگر نباید اجازه دهیم که استعمارگران برایمان مهره‌سازی کنند و سرنوشت مردم ما را به بازی بگیرند. تلاش کنیم کسانی را که متعهد به مکتب‌اند و سرنوشت مردم را به بازی نمی‌گیرند، انتخاب شوند...» اینها آخرین کلمات آیت‌الله بهشتی بود که بر زبان ایشان جاری شد. ناگهان دو بمب بسیار قوی منفجر شد. بر اثر شدت انفجار، زمین تکان سختی خورد و سقف بتنی دفتر مرکزی حزب به کلی فرو ریخت. ده‌ها نفر زیر آوار رفتند. در اندک زمانی از ساختمان اجتماعات حزب جمهوری اسلامی چیزی باقی نماند و شهید بهشتی همراه هفتاد و دو تن از یاران باوفای انقلاب به شهادت رسیدند.»

منبع: پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی



تأملی بر ویژگی های خدمت به مردم



دمیدن امید در روح بیماران با محبت و خدمت صادقانه

«من امیدوارم که شما آقایان که در یک وزارتخانه‌ای هستید که برای مستمندان، برای مریضان، برای بیماران و علیان و مجروحان خدمت می‌کنید، خداوند توفیق زیادتر به شما عنایت کند، و برای شما خداوند اخلاص نصیب کند که کارهای شما برای خدا باشد و برای خدا این زحمت ارزنده را بکشید و اجر را از خدای تبارک و تعالی امید داشته باشید. مسأله بهداشتی یکی از امور بسیار مهم است. هم پزشک مهم است، هم پرستار مهم است، هم کارمندان این دستگاه. و چیزی که بسیار اهمیت دارد برای پزشکان و پرستاران و آنهایی که تماس با مریض‌ها و بیمارها و مجروح‌ها دارند، این است که روح عطوفت در آنها باشد. یکی از اموری که کمک می‌کند به خوب شدن مریض‌ها و اعاده صحت برای آنها، این است که پزشک آنها، پرستار آنها، به آنها تقویت روانی بدهد. اگر انسان اعتقادش شد که خوب می‌شود از این مرض، این کمک می‌کند به اعاده صحت، و اگر نظرش اینطور شد که در این مرض دیگر خوب نمی‌شود، این او را به هلاکت زودتر می‌برد. و این به عهده پزشکان است و پرستارهاست. چه پرستارها از خانم‌ها و برای خانم‌ها باشند، چه از آقایان و برای آقایان باشند، این نکته را باید در نظر داشته باشند که عطوفت به آنها و امید دادن به آنها و وعده سلامت به اذن الله برای آنها، کمک می‌کند به صحت آنها. کمک شماست برای کارهایی که انجام می‌دهید، هرچه خوب رفتار کنید با آنها، برای شما پیش خدای تبارک و تعالی اجر است. فرضاً یک مریضی به نظر شما حتماً از این مرض نجات پیدا نمی‌کند، لیکن اولاً اینکه دست غیب هم در کار است که آن ماورای نظر امثال ماست، و شما هم مأیوس نباشید. و ثانیاً اینکه چه بهتر که یک مریضی که از این دنیا می‌خواهد برود، با دل خوش از شما برود، با امید باشد. اینطور نباشد که به او گفته بشود تو خوب نمی‌شوی. همین در زود مردن او و در طولانی شدن مرض او کمک می‌کند و با دل افسرده از این دنیا می‌رود. لیکن اگر به او امید دادید، محبت کردید، نوازش کردید، خدمت صادقانه کردید، با روی خوش خدمت کردید به این مریض‌ها که افسرده‌اند اکثراً، اگر اینطور باشد، بر فرض اینکه از این دنیا هم برود، با یک روح امیدوار و شیرین از این دنیا می‌رود و این برای شما ارزشمند است خیلی.»

تأملی بر رهنمودهای امام راحل

خدمت به مردم

«خدمت» مفهوم گسترده‌ای است و همه امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را دربرمی‌گیرد. این واژه بر گذشت، فداکاری، ایثار، تحمل رنج و سختی و... صدق می‌کند. بنابراین خدمت عملی است که عامل آن با اندیشه و انگیزه گره‌گشایی به امور مردم می‌پردازد.

با نظری به جمالات حکیمانه فوق و با تأمل در گلوآژه «خدمت» در کلام امام راحل، به بعضی از چارچوب‌ها و مختصات خدمت‌رسانی در سطوح مختلف به مردم به شرح زیر می‌توان اشاره کرد.

ضرورت خدمت؛ انجام تکلیف دینی و جلب رضایت الهی

«ما از خدای تبارک و تعالی، پیروزی این ملت را و اینکه ما بتوانیم خدمت کنیم بر این جامعه [مسئلت داریم]. ما همه مکلفیم و [دعا می‌کنیم که] بتوانیم تکلیفمان را ادا کنیم، در مقابل خدای تبارک و تعالی و در مقابل ملت مسلمان. و بتوانیم این مقدار از قدرتی [را] که داریم، صرف کنیم در راه خدای تبارک و تعالی برای نجات بندگان خدای تبارک و تعالی و نجات مستضعفین.»

اولویت خدمت به مستمندان، دردمندان، مجروحان و معلولان

امام خمینی (ره)، مردم را صاحبان اصلی انقلاب می‌دانست و برای آنان، ارزش و احترام ویژه‌ای قائل بود و در هر فرصتی، مسئولان را به خدمت‌رسانی به مردم سفارش می‌فرمود. قابل توجه است که اولین توصیه آن بزرگوار به کارگزاران و نیروهای

سلامت، خدمت به طبقات مستمند، دردمندان، مجروحان و معلولان بود. امام در جای دیگری فرمود: «به همه در کوشش برای رفاه طبقات محروم وصیت می‌کنم که خیر دنیا و آخرت شماها رسیدگی به حال محرومان جامعه است که در طول تاریخ ستمشاهی و خانخانی در رنج و زحمت بوده‌اند. و چه نیکو است که طبقات تمکن‌دار به طور داوطلب برای زاغه‌نشینان و چپرنشینان، مسکن و رفاه تهیه کنند. و مطمئن باشند که خیر دنیا و آخرت در آن است. و از انصاف به دور است که یکی بی‌خانمان و یکی دارای آپارتمانها باشد...»

خدمت خالصانه برای خدا و امید دریافت از اجر از او
 «من امیدوارم که خداوند همه شما را توفیق بدهد و همه ما را توفیق بدهد برای خدا کار بکنیم، تا شکست در آن نباشد. این از همه توفیقا بالاتر است که ما خودمان طوری [عمل] بکنیم که کارهایمان برای او باشد.»

ضرورت پیشگامی در خدمت

«به همه در کوشش برای رفاه طبقات محروم وصیت می‌کنم که خیر دنیا و آخرت شماها رسیدگی به حال محرومان جامعه است.^۱»

ساده‌زیستی خدمت‌گزاران

«مردان بزرگ که خدمت‌های بزرگ برای ملت‌های خود کرده‌اند، اکثراً ساده‌زیست و بی‌علاقه به زخارف دنیا بوده‌اند... با زندگانی اشرافی و مصرفی نمی‌توان ارزش‌های انسانی-اسلامی را حفظ کرد.^۲»

پرهیز از منت‌گذاری، شهرت‌طلبی و چشم‌داشت برای دریافت تمجید و پاداش

«هیچگاه در خدمت به خلق‌الله خود را طلبکار بدان که آنان به حق، منت بر ما دارند که وسیله خدمت به او - جل و اعلی - هستند. و در خدمت به آنان دنبال کسب شهرت و محبوبیت مباش که این خود حيله شیطان است که ما را در کام خود فرو برد. و در خدمت به بندگان خدا، آنچه برای آنان پرنفع‌تر است انتخاب کن، نه آنچه برای خود یا دوستان خود [نفع دارد] که

۱- صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۲۰۱

۲- صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۴۷۱

این علامت صدق به پیشگاه مقدس او - جل و اعلی - است...^۱»
«از هیچ کس هم توقع نداشته باشیم. مایی که برای خدا می‌خواهیم یک کاری بکنیم، توقع نداشته باشیم.»^۲

اولویت پیشگیری بر درمان

«و از امور لازم قضیه جلوگیری از بیماری است، آن اهمیتش بیشتر از خود معالجه است. ما بتوانیم، شماها بتوانید که طوری بکنید که مرض کم بشود، یک طوری بشود در کشور که آبها از آلودگی بیرون بیاید، غذاها آلوده نباشد، آن طوری که پزشکان دستور می‌دهند کاری بشود که مرض نیاید. نه ما منتظر باشیم که مرض بیاید، بعد رفعش بکنیم. و این یکی از امور مهمه‌ای است که باید به آن توجه کامل بشود. و امیدوارم که در این امر هم متصدیان امور موفق باشند. و در همه امور اتکال به خدا بکنیم. شما ببینید که [با] این اتکال به خدا بود که یک قدرت به آن عظمت را از بین بردید. با اینکه قدرت شما در مقابل قدرت‌های شیطانی چیزی نبود، لیکن ایمان شما بود، اتکال شما به خدای تبارک و تعالی بود که پیش بردید، و از حالا به بعد هم پیش خواهید برد.»^۳

خدمت به خلق، به مثابه والاترین وجوه عبادت

«و شما بدانید که رسیدگی به امور مستضعفان... که اینها بندگان خدا هستند و خداوند به آنها عنایت دارد، از عبادات بزرگ است... گمان نمی‌کنم عبادتی بالاتر از خدمت به محرومین وجود داشته باشد.»

- دین‌مداری، خداترسی و رعایت کرامت مردم در خدمت
- قانون‌مداری و احترام و خضوع در مقابل قانون
- تواضع و احترام به مردم
- صبر و شکیبایی
- مقدم داشتن دیگران بر خود
- احسان پنهانی
- عدم تبعیض
- و خدمت به خلق با هدف تأمین نیازمندیها و مقابله با آفات و خطرات

از دیگر ویژگی‌های خدمت خالصانه به مردم است که در سیره و کلام امام راحل است قابل ردیابی است و رعایت آنها در همه عرصه‌ها ضروری، و در خدمات بخش سلامت واجب است.

منبع:

۱- خوشقدم زندی اسدآبادی، «خدمت به مردم از منظر امام خمینی (ره)»

۲- www.imam-khomeini.ir/

۱- صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۵۷

۲- صحیفه امام، ج ۱۷، ص ۲۸۳-۲۸۴

۳- صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۲۳۶



اوصاف فرمانده شهید سردار حاج قاسم سلیمانی از زبان سردار نصرالله فتحیان

انجام گفت‌وگو و تنظیم: علی اصغر ملا

برادر بسیار عزیزمان آقای سلیمانی بارها، بارها،
بارها جان خودشان را در معرض تهاجم دشمن
قرار داده‌اند، در راه خدا، برای خدا و مخلصاً لله
و مجاهدت کرده‌اند. ان شاء الله خدای متعال
زندگی ایشان را با سعادت و عاقبت ایشان را با
شهادت قرار بدهد.

۱۳۹۷/۱۲/۱۹

مقام معظم رهبری؛ حضرت آیت الله خامنه‌ای

یک روز پیش از شهادت شهید سردار سلیمانی در یزد
جلسه‌ای با پیشکسوتان حوزه بهداری و پزشکی دفاع
مقدس داشتیم. اتفاقاً در آنجا من خاطره‌ای از حاج
قاسم در ارتباط با موضوع مقاومت نقل کردم؛ به تأکید
و اصرار ایشان اشاره کردم در اینکه تاریخ حوزه مقاومت
بایستی خیلی خوب و دقیق ثبت و ضبط بشود و مثل دفاع
مقدس نشود که سه دهه از آن بگذرد و تازه با زحمت خیلی
فراوان شروع به جمع‌آوری کنیم.

فردای آن روز، بعد از نماز صبح و قبل از ساعت شش خانم زنگ زد.

خیلی تعجب کردم در حالی که بغض کرده بود گفت: شما خبر دارید؟

گفتم: از چی؟ گفت: می‌ترسم بگویم و شما سکتہ کنید. گفتم: نه بگو. تا

گفت حاج قاسم، گفتم: ایشان شهید شد؟ گفت: بله ایشان را شهید کردند.

این خبر همه را به هم ریخت. همه ملت ایران را به هم ریخت و همه آزاده‌های عالم را به

هم ریخت. در آن لحظه گفتم انا لله و انا الیه راجعون. حاج قاسم به آرزویش رسید. حاج قاسم

سالیان طولانی دنبال شهادت بود، بالاخره خدای متعال پاداش این مجاهدت‌ها را به این شکل به ایشان

عطا کرد. ولی حقیقت قضیه، از آن لحظه تا الان یاد او یک موضوع مداوم است، به طوری که تمام فکر و ذهن من و

همه ارادتمندان به حاج قاسم همواره به یاد ایشان معطوف است. هستند کسانی که حاج قاسم را دوست داشتند، به ایشان

عشق می‌ورزیدند و با دیدن حاج قاسم و با حرف حاج قاسم ذوق می‌کردند.

خیلی فکر کردم که در وصف ایشان چه بگویم، دیدم کامل‌ترین توصیفات را حضرت آقا داشتند. حضرت آقا به عنوان رهبر جامعه، به عنوان نایب امام زمان (عج)، به عنوان یک انسان مجتهد و فقیه تعابیر کامل‌تر و جامعه‌تری در مورد شهید حاج قاسم سلیمانی (قدس الله نفس زکیه) بیان کردند. اما درباره

نشد. در دوران دفاع مقدس اولین تماسی که با ایشان داشتم برای راه‌اندازی بهداری تیپ ثارالله بود. در دوران جنگ همواره در عملیات‌های مختلف در جلسات قرارگاه، برای آمادگی بهداری تیپ در مناطق مختلف، و برای ارائه خدمات امدادی، بهداشتی و درمانی در خدمت ایشان و رزمندگان تیپ ثارالله بودیم. همواره تلاش ایشان را در حوزه بهداری رزمی می‌دیدیم و شخصاً خاطراتی از ایشان در بخش‌های مختلف جنگ دارم.

بعد از جنگ من مسئولیت بهداری نیروی زمینی را به عهده گرفتم. فرماندهان یگان‌های اصلی سپاه فرماندهی لشکر خودشان را به عهده گرفتند که شهید حاج قاسم هم فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله را به عهده گرفتند و با فاصله کوتاهی راه‌اندازی و فرماندهی قرارگاه قدس را با ساز و کار جدید در کرمان و سیستان و بلوچستان آغاز کردند. با همکاری و مساعدت ایشان بهداری قرارگاه قدس و به خصوص بیمارستان نبی اکرم زاهدان را احداث و راه‌اندازی کردیم. در دورانی که در سامانه فرماندهی کل سپاه حضور داشتم. سردار رحیم صفوی فرماندهان قدیم لشکرها را برای فرماندهی نیروها خدمت حضرت آقا پیشنهاد می‌کردند. در این گردش کار حاج قاسم به عنوان فرمانده سپاه قدس با امضای فرماندهی کل سپاه به خدمت حضرت آقا معرفی شدند و حضرت آقا با انتصاب ایشان موافقت کردند. مدت هشت سال از فرماندهی ایشان در نیروی قدس مقارن با حضور بنده در فرماندهی کل سپاه بود.

وقتی در ستاد کل نیروهای مسلح مشغول به خدمت شدم، ارتباط ما خیلی محدود و کم شد. دیگر لحظه‌شماری می‌کردم تا حاج قاسم را جایی ببینم و ببوسم و احوالی از ایشان بپرسم. هر جا که ایشان را می‌دیدم از اوضاع مقاومت و بهداری رزمی سؤال می‌کردم و ایشان هم خیلی با محبت و بزرگواری و با تواضع علی‌رغم همه گرفتاری‌ها پاسخگوی سؤالات ما بودند. - برای این دوره سی و هشت ساله خدا را شاهد می‌گیرم.

یکی از کسانی که همواره با دیدن او غبطه می‌خوردم، حاج قاسم سلیمانی بود. ایشان برای رسیدن به لقاء الله با شتاب حرکت می‌کرد و به جلو می‌رفت و اصلاً هیچ کس به گرد پایش هم نمی‌رسید. آخرین باری که توفیق زیارت ایشان را داشتم، در مجمع فرماندهان بود. دلم خیلی لک زده بود تا ایشان را از نزدیک ببینم و ببوسم. در جایگاه فرماندهان پیش چند نفر از فرماندهان نشستند و من این طرف همین‌طور مترصد بودم تا

آشنایی ام
با حاج قاسم
می‌توانم بگویم توفیق
آشنایی من با شهید حاج
قاسم به قبل از عملیات فتح‌المبین در
اواخر سال شصت برمی‌گردد. من قریب به چهل سال
در خدمت ایشان بودم و ارادت و همکاری داشتم. در طول
این چهل سال همیشه علاقه‌ام به ایشان بیشتر شد که کمتر

آن زمان حدود ۹ میلیارد تومان دارو تأمین شد و با بچه‌های بهداری قدس هماهنگ کردیم که این داروها به یمن منتقل شوند. دیگر خیالم راحت شد که نظر و درخواست شهید حاج قاسم تحقق یافته بود.

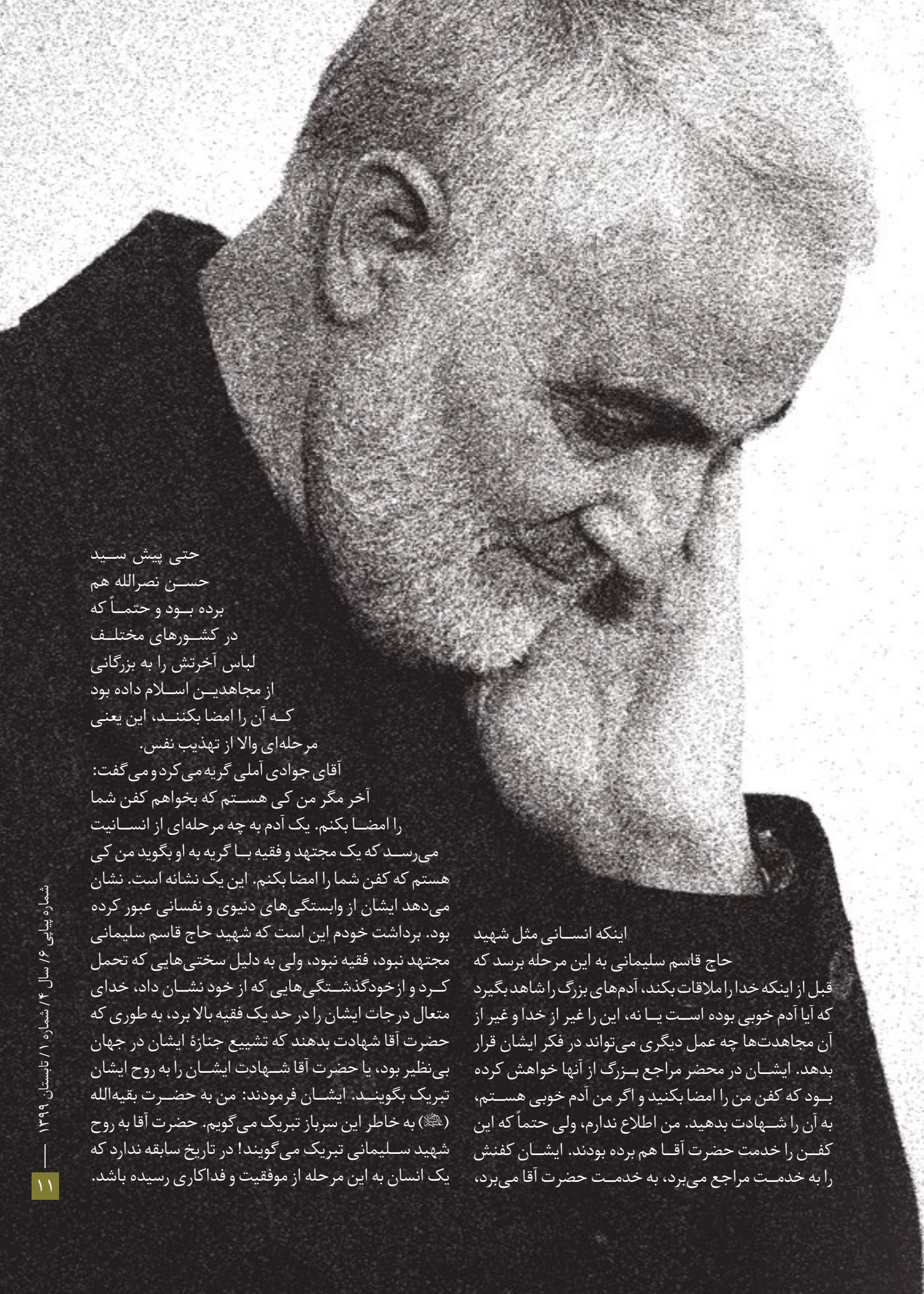
آن روز در مجمع فرماندهان (در شهریور ۱۳۹۸) حاج قاسم گفتند: آقای فتحیان، یادتان است آن داروهایی که سال گذشته فرستادید...؟ من یادم رفته بود. گفتیم: کدام داروها؟ گفتند: داروهایی که برای یمنی‌ها فرستادید... می‌دانید این داروها چقدر کارساز بود و چقدر زن و بچه‌های یمنی از این داروها استفاده کردند؟ خدا به شما خیر بدهد. علت اینکه ایشان به طرف من آمد و به داروها اشاره کرد، این بود که می‌خواست اثر این کار را یادآوری کند. من فکر نمی‌کردم که حاجی یادشان باشد. اما چقدر همیشه حواسش بود و چقدر مراقب بود که از فرصت‌ها برای آنچه مورد نظرش است استفاده کند. گفتیم: حاج آقا، من که کاری نکردم. همه آن زحمات‌ها به دوش شما و بچه‌های شما بود. من فقط داروها را جور کردم. مهم‌ترین کار انتقال داروها بود. اینکه در جایی که یمنی‌ها در محاصره ۳۶۰ درجه قرار داشتند، چطور این داروها به آنها رسید از تدابیر حاج قاسم بود.

شهید سلیمانی به خاطر اینکه همه وجودش را در طبق اخلاص گذاشته بود دلها را به خود جلب می‌کرد. واقعاً وجودش را پاک و پاکیزه نگه داشته بود. دوره طولانی مجاهدت چهل ساله‌اش را در راه خدا ببینید! آموزه‌های دینی‌مان می‌گویند آدم‌ها وقتی می‌خواهند یک مقداری پرده‌ها از مقابلشان کنار برود، چهل شبانه‌روز باید توجه داشته باشند؛ قرآن بخوانند، دعا بخوانند، مثلاً چهل نوبت به مسجد جمکران بروند تا خدای متعال در این چهل شبانه‌روز از سر تزکیه نفس و مراقبت از خود دریچه‌هایی از معرفت و معنویت را برای آنها باز کند. اینها را همه ما شنیده‌ایم، اینها کلام معصوم است و حرفی در این نیست که اگر کسی برای خودش این کارها را بکند، متوجه اثراتش می‌شود. شهید سلیمانی چهل سال از خودش مراقبت کرد. چهل سال در حال مجاهدت بود، پس درهای بزرگی برایش باز شد. قرآن می‌فرماید «الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» یعنی آنها کسانی بودند که در جنگ بودند و به شرایط سخت ورود پیدا کردند پس واقعیت‌ها را خواهند دید. شهید حاج قاسم سلیمانی چهل و چند سال مجاهدت کردند، این است که باب‌های زیادی به رویشان باز شد. حتماً چشمه‌هایی از معرفت به روی ایشان باز شد که امروز عرفای بالله از نسل‌های بزرگان فقها و مراجع بزرگ آرزویش را دارند.

سخنرانی سردار سلامی تمام بشود تا بعدش به داخل جمعیت بروم و حاج قاسم را بغل کنم و ببوسم. یک صندلی نزدیک ما خالی بود. یک‌باره ایشان به این طرف آمد و من این افتخار را پیدا کردم که ایشان را بغل کنم و روبوسی کنیم. چند دقیقه پیش شهید حاج قاسم نشستیم و خواستم دستش را ببوسم که ایشان نگذاشت. گفتیم: حاجی اصلاً روی زمین نیستی. گفت: این حرف را زن. گفتیم: به خدا شما روی زمین نیستید. گفت: شما این حرف را زنید. گفتیم: به خدا شما خیلی با بقیه فاصله دارید. من خودم که اصلاً کسی نیستم. گفت: این حرف‌ها را نمی‌خواهم شما بزنید. قدری مکدر شدند. گفتیم: کاری که می‌توانم بکنم این است که خودم و خانواده‌ام برای شما صدقه بگذاریم. این کار را حتماً می‌کنیم و برای سلامتی شما خیلی نگران هستیم. شما مورد هدف دشمن هستید. گفت: برای سلامتی حضرت امام زمان (عج) صدقه بگذارید، برای سلامتی حضرت آقا صدقه بگذارید. من یک سرباز هستم. گفتیم: سرباز هستید ولی این کار را دوست داریم، حاجی! چه کار کنیم دیگر، خواست دلمان است.

چند ماه قبل از این دیدار ایشان به من زنگ زدند و گفتند من سلیمانی هستم. گفتند: آقای فتحیان، خدا به شما یک آبرو داده است و الان می‌خواهم یک قدری از این آبرویت را هزینه کنی. گفتیم: بفرمایید چه کار باید بکنم. گفتند: این مردم یمن و زن و بچه‌های یمنی مشکل دارو دارند. شنیده‌ام شما در حوزه تأمین دارو موقعیتی دارید. ببینید چه کار می‌توانید برای آنها کنید. مردانه هر کاری که می‌توانید انجام دهید. البته من پولی برای این کار ندارم. گفتیم: حاج آقا، ما از شما پول نخواستیم، همین که شما فرمودید، به چشم. مکالمه ما همین قدر بود، ولی با تمام وجودم احساس تکلیف کردم که بار سنگینی روی دوشم قرار گرفته است. با خودم می‌گفتم بعد از مدت‌ها که آرزوی صحبت با حاج قاسم داشتم، حالا ایشان از من خواسته‌ای دارد که برای خودش هم نیست، بلکه برای مردم یمن است. خیلی خوشحال بودم و با افتخار احساس می‌کردم بعد از سالیان سال حاج قاسم کاری را به من محول کرده است و خواسته‌ای را برای جبهه مقاومت با من در میان گذاشته است.

وقت آن بود که خواسته ایشان را اجابت کنم. سراغ افراد مختلف در صنعت دارو رفتم و با آنها صحبت کردم. در وزارت بهداشت با آقای دکتر هاشمی، وزیر محترم، صحبت کردم. با دیگر مسئولان دارویی کشور صحبت کردم. با چند نفر آدم خیر هم برای تأمین مالی صحبت کردم، چون شرکت‌های دارویی پول برای این داروها می‌خواستند. دست کم هزینه‌های تولید را باید پرداخت می‌کردیم.



حتی پیش سید
حسن نصرالله هم
برده بود و حتماً که
در کشورهای مختلف
لباس آخرتش را به بزرگانی
از مجاهدین اسلام داده بود
که آن را امضا بکنند، این یعنی
مرحله‌ای والا از تهذیب نفس.

آقای جوادی آملی گریه می‌کرد و می‌گفت:
آخر مگر من کی هستم که بخوام کفن شما
را امضا بکنم. یک آدم به چه مرحله‌ای از انسانیت
می‌رسد که یک مجتهد و فقیه با گریه به او بگوید من کی
هستم که کفن شما را امضا بکنم. این یک نشانه است. نشان
می‌دهد ایشان از وابستگی‌های دنیوی و نفسانی عبور کرده
بود. برداشت خودم این است که شهید حاج قاسم سلیمانی
مجتهد نبود، فقیه نبود، ولی به دلیل سختی‌هایی که تحمل
کرد و از خودگذشتگی‌هایی که از خود نشان داد، خدای
متعال درجات ایشان را در حد یک فقیه بالا برد، به طوری که
حضرت آقا شهادت بدهند که تشییع جنازه ایشان در جهان
بی نظیر بود، یا حضرت آقا شهادت ایشان را به روح ایشان
تبریک بگویند. ایشان فرمودند: من به حضرت بقیه‌الله
(علیه السلام) به خاطر این سرباز تبریک می‌گویم. حضرت آقا به روح
شهید سلیمانی تبریک می‌گویند! در تاریخ سابقه ندارد که
یک انسان به این مرحله از موفقیت و فداکاری رسیده باشد.

اینکه انسانی مثل شهید
حاج قاسم سلیمانی به این مرحله برسد که
قبل از اینکه خدا را ملاقات بکند، آدم‌های بزرگ را شاهد بگیرد
که آیا آدم خوبی بوده است یا نه، این را غیر از خدا و غیر از
آن مجاهدت‌ها چه عمل دیگری می‌تواند در فکر ایشان قرار
بدهد. ایشان در محضر مراجع بزرگ از آنها خواهش کرده
بود که کفن من را امضا بکنید و اگر من آدم خوبی هستم،
به آن را شهادت بدهید. من اطلاع ندارم، ولی حتماً که این
کفن را خدمت حضرت آقا هم برده بودند. ایشان کفنش
را به خدمت مراجع می‌برد، به خدمت حضرت آقا می‌برد،

بعضی از مراجع بزرگ یکی از آرزوهایشان این است که بعد از فوت در محضر علما تشییع شوند. اما این حضرات ائمه معصومین بودند که با آغوش باز از ایشان - شهید سلیمانی - استقبال کردند. ما تا آن زمان به چشم خودمان ندیده بودیم. حرم حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و حرم امام حسین (علیه السلام) و حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و حرم امامین کاظمین و حرم حضرت فاطمه معصومه (علیه السلام) پذیرای شهید حاج قاسم سلیمانی بودند. در مشهد جمعیت آن قدر زیاد بود که نمی توانستند پیکر را به داخل حرم ببرند. امام جمعه و استنادار گفتند تا پیکر ایشان به داخل حرم نیاید ما زیر چرخ هواپیما می مانیم و نمی گذاریم پرواز کند. اینها چیزهایی است که می شنویم ولی همگی رخ داده اند.

اتفاقات عجیبی در تشییع جنازه شهید سلیمانی رخ داد. این اتفاقات و رفتار مردم و اقدام مسئولین برای ما مسئولیت درست می کند و ما را به فکر می اندازد که آیا کسانی که جنازه شهید سلیمانی را تشییع کردند، فقط شخص خودش را دوست داشتند یا نه، مکتب او را هم دوست داشتند؟ این سؤال خیلی مهم است. مکتب و راه شهید سلیمانی شامل منش و اخلاق سلیمانی، رفتار سلیمانی، گفتار سلیمانی، جبهه بندی سلیمانی، موضع گیری سلیمانی، شجاعت سلیمانی، مدیریت سلیمانی، رفتار فردی سلیمانی و رفتار خانوادگی سلیمانی است.

شهید سلیمانی به گردن بهداری حق دارند. مسئول بهداری لشکر ۴۱ ثارالله، آقای علی مرادی، با شهید سلیمانی خیلی راحت بودند. وقتی پدر و مادر شهید سلیمانی مریض می شدند، به آقای علی مرادی می سپردند که شما بروید و کارهایشان را انجام بدهید.

چهار سال پیش شهید سلیمانی خودشان ایران نبودند و برادرشان هم در کرمان نبودند. لذا بنابر پیشامدی آقای مرادی مادر شهید سلیمانی را در بیمارستان فاطمه الزهرا (علیه السلام) کرمان بستری کرده بودند و کارهای درمانی این مادر را دنبال می کردند. شهید سلیمانی فرصتی پیدا می کنند و به طور مستقیم از عراق به کرمان می روند و مستقیماً از فرودگاه برای دیدن مادرشان به بیمارستان حضرت فاطمه الزهرا (علیه السلام) می روند. آقای علی مرادی به من گفتند: وقتی حاجی از راه رسید، اتاق پر از پزشک و پرستار و همراهان بود. همه به احترام ایشان اتاق را خالی کردند تا با مادرشان راحت باشند. وقتی همه رفتند، من هم بیرون آمدم، اما حاج قاسم گفتند کجا می روی؟ گفتم می خواهم شما با مادرتان راحت باشید. گفتند نه شما بمانید. آقای مرادی، شما برای مادر من زحمت کشیده اید. آقای مرادی به من می گفتند: آقای

لذا اینک ما با چشم خودمان دیدیم و سرباز امام زمان بودن را فهمیدیم. شهید سلیمانی در تراز سرباز امام زمان بود. کسی که به مرحله سربازی امام زمان می رسد بعد از آن برای همه جامعه اسلامی الگو می شود؛ نه تنها برای جامعه اسلامی، بلکه برای همه آزادگان عالم الگو می شود. شهید حاج قاسم سلیمانی یک جوان روستایی بود. با بروز و ظهور انقلاب اسلامی از کرمان برای پاسداری انقلاب آمده بود. وقتی با خودش صحبت می شد ایشان می گفتند: من قاسم سلیمانی، دیپلمه، از کرمان آمده ام. این آدم با تیم کوچکی که با خودش می آورد، از اول جنگ، در سال شصت، در جبهه ها سیر موفقیت سربازی و فرماندهی را طی می کند و به این مرحله از شکوفایی می رسد که دیدیم.

وقتی به او می گویند تو محبوب ترین چهره خاورمیانه و ایران هستی و کشور ایران یکی از مشکلاتش مدیریت است، با توجه به محبوبیتی که داری آیا نامزد ریاست جمهوری می شوی؟ ایشان می خندند و می گویند: من کاندید گلوله هستم، من کاندید شهادت هستم. چه کسی به غیر از یک سرباز امام زمان می تواند اینها را بگوید؟ این می شود که مردم ایران - غیر از کشورهای منطقه - حاج قاسم سلیمانی را آن گونه تشییع می کنند.

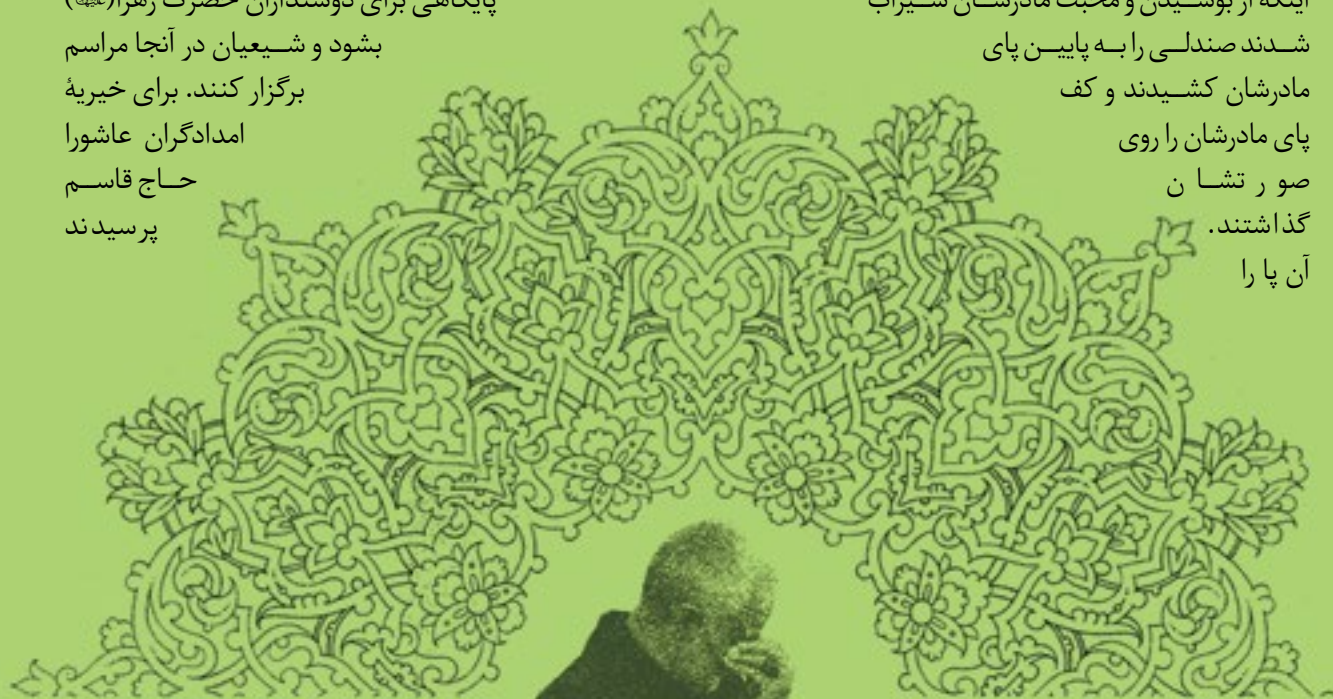
من چند روز بعد از تشییع به عنوان خادم امام رضا (علیه السلام) در مشهد مقدس بودم. از خدای که پنجاه شصت سال است، خادمی امام رضا را می کنند و عمری از آنها گذشته است، پرسیدم: شما در مشهدالرضا در جوار بارگاه نورانی امام رضا (علیه السلام) تشییع جنازه ای با این عظمت دیده بودید؟ گفتند: نه، ما اصلاً جمعیتی با این وسعت را ندیده بودیم. گفتند: برای شهادت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در آخر ماه صفر از سراسر ایران زائرین به مشهد می آیند، حتی از سراسر جهان تشیع هم زوار به مشهد می آیند و خیابان های مشهد مملو از جمعیت و دسته های عزاداری می شود، اما در روز تشییع جنازه شهید سلیمانی از روز شهادت امام رضا (علیه السلام) هم جمعیت در خیابان های مشهد متراکم تر بود.

اوضاعی در مشهد بود. هیچگاه مشهد چنین جمعیتی را به خود ندیده بود. آن روز خدام و جانبازها رقابت داشتند که کدام یک زیر تابوت آن شهید عزیز را بگیرند و به داخل حرم امام رضا (علیه السلام) ببرند. خدام می گفتند حاج قاسم خادم امام رضا (علیه السلام) بود و ما هم خادم امام رضا (علیه السلام) هستیم و می خواهیم این افتخار برای ما باشد که جنازه ایشان را تا کنار بارگاه امام رضا (علیه السلام) مشایعت کنیم. جانبازها می گفتند حاج قاسم جانباز بوده و ما هم همراه ایشان بودیم پس ما باید پیکر ایشان را به داخل حرم ببریم. این حرکات پدیده عجیبی است.

وقتی خیریه امدادگران عاشورا را راه اندازی می کردیم، ایشان در جریان کارها بودند. آن موقع در سامانه فرماندهی سپاه بودم. ایشان و شهید حاج احمد کاظمی برای این کار مرا تشویق می کردند و می گفتند کار خوبی را شروع کرده اید و تأکید داشتند که حسینیّه هم درست کنید که پاتوق و پایگاهی برای دوستداران حضرت زهرا (س)

بشود و شیعیان در آنجا مراسم برگزار کنند. برای خیریه امدادگران عاشورا حاج قاسم پرسیدند

فتحیان، حاج قاسم اول صورت مادرشان را بوسیدند، نه یک بار، بلکه چند بار صورت مادرشان را بوسیدند و مدام می گفتند: مادرم عزیزم، از من راضی هستید؟ مادر می گفت: آره من از تو راضی هستم. باز ایشان صورت مادر را می بوسیدند و می گفتند: از من راضی هستید؟ مادر می گفتند: راضی هستم. بعد از اینکه از بوسیدن و محبت مادرشان سیراب شدند صندلی را به پایین پای مادرشان کشیدند و کف پای مادرشان را روی صورتشان گذاشتند. آن پا را



در کرمان امکاناتی دارید که گفتیم نه، ولی می خواهیم مؤسسه را راه اندازی کنیم. گفتند پس اسم من را در مؤسسه کرمان وارد کنید تا من در کرمان کارها را انجام بدهم. لذا با کمک آقای علی مرادی اساسنامه را تهیه کردیم و آقای مرادی منتظر فرصتی ماندند تا وقتی حاج قاسم به کرمان آمدند اساسنامه را به امضای ایشان برسانند. بچه های کرمان

می گفتند امکان ندارد حاج قاسم آن را امضا کند و خودش را جزو مؤسسين این خیریه بداند. آقای مرادی پیش حاج قاسم رفتند و اساسنامه را ارائه کردند و گفتند که این مربوط به خیریه امدادگران عاشورا است. آیا شما این را امضا می کنید؟ حاج قاسم گفته بودند: همین الان بیاورید تا امضا کنم. چند تا کاغذ سفید هم بیاورید که تا من امضا می کنم برای انجام

مرتب به صورتشان می مالیدند. بعد شروع به بوسیدن کف پای مادرشان کردند و گفتند: مادر اگر از من راضی هستی، من یک خواهش از شما دارم. مادر گفتند: چه خواهشی داری؟ ایشان گفتند: دعا کنید من شهید بشوم. مادر گفتند: من دعا می کنم تو عزیزی و عزیزتر بشوی. حاج قاسم گفتند: نه مادر، دعا کن من شهید بشوم. مادر، می دانم گره و مشکل دارم و مشکلم به دعای شما حل

می شود. شما مادر هستید خدا دعای شما را می گیرد.

این مادر بزرگوار حدود چهار سال پیش فوت کردند. این نمونه ای از رفتار ایشان با مادرشان بود. کدام یک از ما این طور به مادرمان احترام می گذاریم و حواسمان جمع است که مادرمان را به موقع دریابیم و مراقبت کنیم؟

کارهایتان نامه‌هایتان را بنویسید.

خیریه امدادگران عاشورا، شعبه کرمان در ساختمانی که به متعلق به بانک رسالت بود، در کنار حسینیه خودشان راه اندازی شد. حاج قاسم در جمع بچه‌های کرمان گفته بودند: این آقای علی مرادی این خیریه را راه اندازی کرده‌اند. لذا همه باید برای فعالیت و رونق آن کمک بکنید. این علی مرادی حواسش به فقرا هست و ما هم باید حواسمان به فقرا باشد.

علاوه بر فقرا، خانواده شهدا، خانواده رزمندگان و بچه‌های رزمندگان کرمان احساس می‌کردند حاج قاسم پدر معنوی و پدر بزرگشان است. اگر کاری داشتند، مشکلی داشتند، مریض داشتند، مشکل مسکن داشتند، گرفتاری شغلی داشتند و بچه‌هایشان کار نداشتند از حاج قاسم انتظار داشتند که این مسائل را حل کند. البته ایشان تا می‌توانست همین‌ها را رفع و رجوع می‌کرد و این باعث می‌شد تا افراد احساس کنند حداقل یک کسی هست که به دنبال این کارهاست و حرف‌هایشان را می‌شنود.

آدمی که آن‌همه گرفتاری کاری و مسئولیت داشت، مردم را فراموش نمی‌کرد. به طوری که خانواده‌اش می‌گفتند ما خیلی کم حاج قاسم را می‌بینیم. یکی از دوستان نزدیک به شهید سلیمانی با یک واسطه نقل می‌کرد (این مطلب را بعداً سردار شیرازی، مسئول دفتر نظامی آقا نیز گفتند.) که شهید سلیمانی بیست و دو سال و اندی فرمانده نیروی قدس بودند و تقریباً تمام این مدت را در مأموریت بودند، اما دریغ از اینکه یک ریال حق مأموریت گرفته باشند. در حالی که حق مأموریت حق افراد مأمور مطابق قوانین عمومی جمهوری اسلامی و قوانین خاص نیروهای مسلح است و ایشان هم می‌توانستند این حق مأموریت را بگیرند.

شهید سلیمانی همین‌طوری
حاج قاسم و محبوب
دلها نشد. حاج قاسم
سختی‌ها را به
جان خرید،

محرومیت‌ها را برای خودش و خانواده‌اش خرید تا به این مرحله از انسانیت و مقام شهادت رسید. ایشان گفته بودند: ما زندگی‌مان را فقط با حقوق پاسداری تنظیم می‌کنیم. خانم‌شان می‌گویند: یک بار به شهید حسین پور جعفری (همراه حاج قاسم) گفتم من یک مقدار طلا دارم. شما این طلاها را بفروشید، چون خانه ما پررفت و آمد است برای خرج ماهیانه‌مان کم می‌آوریم. حقوق پاسداری جواب این نیازها را نمی‌دهد. بنابراین شهید حسین پور جعفری به سردار اسماعیل قآنی می‌گویند که همسر حاج قاسم مشکل مالی دارند و زندگی‌شان اداره نمی‌شود، این طلاها مال خودش

و بچه‌هایش است، گفته‌اند

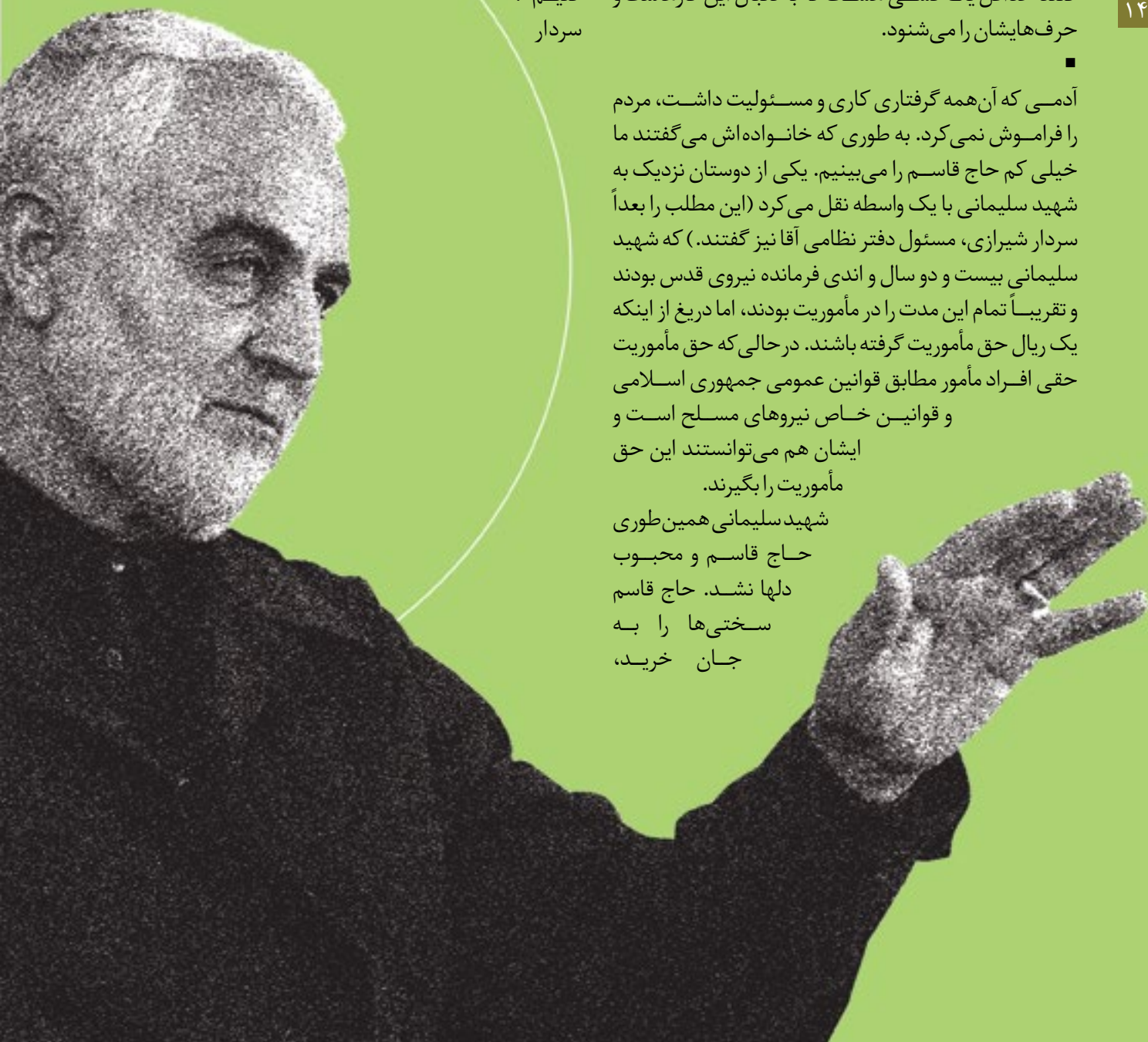
بفروشید تا با پولش

زندگی‌مان را

تنظیم

کنیم .

سردار



اسماعیل قآنی معادل همان طلاها پولی تهیه می کنند و از طریق شهید حسین پور جعفری به خانه حاج قاسم می فرستند. وقتی حاج قاسم متوجه این اقدام می شوند هم شهید حسین پور جعفری را توبیخ می کنند و هم به آقای قآنی می گویند: شما چه حقی داشتید این کار انجام دادید. در حالی که آن پول معادل قیمت طلاها بود، نه بیشتر. شهید سلیمانی را خدا این طور صاحب عزت کرد، چرا که او مراقب خودش بود، مراقب خانواده اش بود، مراقب زندگی اش بود.

■ ان شاء الله خداوند به همه ما که با شهید سلیمانی مانوس بودیم و دلمان می سوزد و اشک هایمان جاری ست، توفیق ادامه راه این شهید عزیز را عطا فرماید.

انقلاب اسلامی با شهادت حاج قاسم سلیمانی در مرحله و شرایط خیلی سختی قرار گرفته است، اما باید بپذیریم که انقلاب برای اینکه یک نفس گیری کند و خودش را تقویت کند تا ان شاء الله گام دومش را با قدرت بردارد، طبق فرموده حضرت آقا «برای حرکت در این گام نیاز به یک خون با عظمت دارد.» شاید این نیاز با خون پاک و پاکیزه ای از جنس خون حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی مرتفع می شود. من از پیام حضرت آقا به دانشجویان اروپایی این طور می فهمم که آقا فرمودند این اتفاقاتی که در این چند هفته

رو ی

داده است مسیر انقلاب را برای چهل سال آینده هموار می کند. شهید سردار حاج قاسم سلیمانی که چهل سال از عمرش را در مسیر انقلاب، در مسیر امام، در مسیر مردم، در مسیر اسلام، در مسیر امام حسین (ع) و در مسیر آزادی ملت ها و امت های اسلامی صرف کردند، حالا خودش چهل سال بعد را تضمین خواهد کرد. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد تا امانت دار این خون ها باشیم و قدر این شهید عزیزمان را بدانیم. همان طور که حضرت آقا فرمودند، ایشان صاحب مکتب هستند، یعنی منش و رفتار ایشان و موضع گیری های ایشان باید الگویی برای ما باشد. اینکه امروز مردم از حاج قاسم تجلیل می کنند، برای این است که مردم مدل مدیریت حاج قاسم را دوست دارند. — آن شیوه مدیریت که وقتی مسئولیت کاری را به عهده می گرفتند، تا کار را تمام و کمال با همه وجود به انجام نمی رساندند، دست از فعالیت و پیگیری نمی کشیدند.

■ شهید سلیمانی انسانی کم معونه و پرفایده بودند و هزینه نداشتند. ایشان برعکس خیلی از ما و خیلی از مسئولین بودند که برای کشور، برای نظام، برای حضرت آقا و برای مردم هزینه دارند. وقتی هزینه فایده کنیم، خیلی از ما فایده مان کمتر از هزینه مان است. خیلی از کسانی که دیروز و امروز در پست های مملکتی بودند و هستند، هزینه هایشان برای نظام بیشتر از فایده هایشان است. شهید سلیمانی انسانی بود که همه اش فایده بود و هزینه ای نداشت. هزینه اش از بیت المال در حد حقوق پاسداری بود که با همان حقوق پاسداری زندگی اش را تنظیم کرده بود.

■ حسن ختام این گفت و گو جمله ای نورانی از رهبر فرزانه انقلاب حضرت آیت الله امام خامنه ای است:

سال ها مجاهدت مخلصانه و شجاعانه در میدان های مبارزه با شیاطین و اشرار عالم و سالها آرزوی شهادت در راه خدا، سرانجام سلیمانی عزیز را به این مقام والا رسانید و خون پاک او به دست شقی ترین آحاد بشر بر زمین ریخت.

۱۳۹۸/۱۰/۱۳

مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه ای



شهید محمد سکری

زندگی نامه
شهید مدافع سلامت ناجا

شماره ۱۶

۱۴۰۲

جرعه‌ای از زلال زندگی سبکبال در آسمان عشق و ایمان

به قلم فریبا طالبی مقدم - همسر شهید

امروز فضیلت زنده نگه داشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست.

مقام معظم رهبری؛ حضرت آیت الله خامنه‌ای

در اواسط روز تقریباً هم‌زمان با اذان ظهر اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۸ هجری شمسی نوزادی پسر در خانه روستایی در اطراف شهرستان چناران خراسان رضوی دیده به جهان گشود. وی اولین فرزند این خانواده بود. او را «محمد» نام گذاشتند. خانواده وضعیت مالی خوبی نداشت، ولی با آمدن این فرزند درهای رحمت الهی به روی آنان گشوده شد.

از همان کودکی مهربانی در وجودش موج می‌زد. هر روز بزرگ‌تر می‌شد تا اینکه به سن تحصیل رسید، دوران ابتدایی را در همان روستا گذراند. روستای «گاه» مدرسه راهنمایی نداشت و خانواده برای ادامه تحصیل فرزندشان مجبور شدند تا اتاقی را در شهر مشهد اجاره کنند تا محمد بتواند به تحصیل خود ادامه دهد. مادر بزرگ همراه او راهی مشهد شد تا شرایط درس خواندن را برای محمد مهیا کند. همدم آن روزهای محمد مادر بزرگ مهربان و مؤمنه او بود، زنی که هرگز نماز اول وقت و مناجات شبانه‌اش را ترک نمی‌کرد. مادر بزرگ برایش غذا می‌پخت، لباس هایش را می‌شست و محمد در کنارش درس عشق و خداشناسی می‌آموخت.

محمد برای جبران محبت‌های این مادر بزرگ دوست‌داشتنی به او قول داد تا دعای جوشن کبیر را بر روی کفنش بنویسد. در تابستان همان سال محمد با گرفتن سه شبانه‌روز روزه، بعد از نماز صبح، شروع به نوشتن دعا بر لباس آخرت مادر بزرگ کرد. او می‌خواست رضایت مادر بزرگ را به هر شکلی شده به دست آورد.

سال‌ها گذشت و محمد وارد دبیرستان شد. او آن دوران را با تلاش و کوشش و با نتایج موفقیت‌آمیز پشت سر گذاشت. در همان سال‌های دبیرستان برای اولین بار از طریق بسیج به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد. بعد از گذراندن دوره امدادگری توانست در کسوت امدادگر به خدمت‌رسانی بپردازد. تقریباً حدود سال شصت و پنج، شش بود که محمد بعد از گذراندن یک دوره طولانی در جبهه بعد از مدتی با گرفتن مرخصی برای دیدن خانواده به روستا برگشت.

مادرش می‌گوید: می‌دانستم که قرار است محمد بیاید. برای استقبالش سر راه اتوبوس رفتم. با اشتیاق داخل اتوبوس را نگاه می‌کردم و چشمانم به دنبال او می‌گشت. آخرین نفر هم پیاده شد، ولی از او خبری نبود. با نگرانی دور و برم را نگاه می‌کردم. در دلم آشوب بود که ناگهان دستی از پشت سر روی شانه‌ام زد و گفت: مادر دنبال چه کسی می‌گردد؟ برگشتم. وای خدای من! محمد بود. چه قیافه‌ای! خسته و درمانده، آن قدر نحیف و لاغر شده بود که از جلوی من رد شده بود ولی او را نشناخته بودم.

محمد به تحصیل در دبیرستان ادامه داد و تا پایان جنگ تحمیلی چند بار به جبهه اعزام شد.

او خاطرات زیادی از دفاع هشت ساله ایران در مقابل رژیم بعثی عراق به یاد داشت. به گفته خودش در یکی از شب‌های تابستان

دختری از آشنایان را انتخاب کرده بود و محمد به نظر او احترام می گذاشت. در مهرماه ۱۳۷۱ هجری شمسی هم‌زمان با میلاد حضرت محمد (ﷺ) قرار شد تا آقای داماد برای اولین بار به دیدن عروس خانم برود.

چه روز خاطره انگیزی! محمد با دسته گلی ساده و زیبا به همراه مادر و خاله اش به منزل عروس آمدند. بعد از ملاقات، عروس و داماد برای شنیدن نظرات یکدیگر به اتاقی رفتند. محمد نظراتش را در مورد زندگی آینده اش گفت. روحیه رزمندگی و شهادت در وجودش موج می زد. اولین حرفش برای شریک زندگی اش پیروی متعهدانه از رهبری و ولایی بودن بود. او عاشق ولایت، متعهد و مقید به نماز اول وقت و رعایت حجاب اسلامی بود.

که هوا بسیار گرم بود، با هم‌زمان خود داخل سنگر بود و راننده لودر در حال درست کردن خاکریز در همان نزدیکی بود که با شنیدن صدای خمپاره ناگهان از سنگر بیرون می آید و شاهد منفجر شدن لودر و شهید شدن راننده می شود. بدن هم‌رزم شهیدش تکه تکه شده بود. محمد با تأثر و غم بسیار این خاطرات را مرور می کرد.

او عاشق شهادت بود و به دوستان شهیدش غبطه می خورد، چرا که لیاقت پیدا نکرده بود تا همسفر دوستان سفر کرده اش به دیار عاشقی باشد. محمد اهل نماز اول وقت، تلاوت قرآن و توسل به ائمه اطهار (ﷺ) بود. او هر چه را که داشت از پروردگارش می دانست و تربیت شده دست مادر بزرگی پاکدامن و مؤمنه بود.



البته این را هم بگویم که عروس او دختر یک رزمنده بود، او هم سالها طعم فراق و دوری از پدر را در جبهه چشیده بود، و ناآشنا به این فضا نبود. پس شرط را با جان و دل پذیرفت، چون چیزی جدا از خواسته خود نمی دید. تنها نکته ای که باقی می ماند این بود که عروس خانم هم دانشجوی رشته پرستاری بود، ولی محمد به دلیل تعصبی که داشت، شیفت های شب را مناسب خانم ها نمی دانست. عروس محمد چون شیفته و دلدادۀ وی شده بود، تصمیم به انصراف از تحصیل در رشته پرستاری گرفت و با توافق محمد به ادامه تحصیل در رشته مامایی که حرفه ای کاملاً زنانه بود، پرداخت.

محمد با انگیزه و علاقه زیاد درس می خواند. با پشتکار فراوان کار می کرد تا بتواند خرج تحصیل خود را در بیاورد. با گرفتن مدرک دیپلم، کم کم خودش را برای ورود به دانشگاه آماده می کرد. محمد در کنکور سال تحصیلی شصت و نه شرکت کرد و توانست در رشته کارشناسی پرستاری دانشگاه علوم پزشکی مشهد پذیرفته شود. در دانشگاه عضو بسیج دانشجویی بود و به عنوان دانشجویی پرتلاش و مؤمن و متعهد انجام وظیفه می کرد.

تقریباً در سال های آخر دانشجویی بود که به فکر ازدواج و تشکیل خانواده افتاد. ازدواجش کاملاً سنتی بود. مادر برایش

در تاریخ ۱۳۷۱/۰۷/۲۱ صیغه عقد بین آن دو نفر جاری شد. مراسم ازدواجشان کاملاً ساده و کم هزینه بود. آنها زندگی مشترک خود را سرشار از عشق و دلدادگی آغاز کردند. هر روز عاشقانه‌تر از روز گذشته سپری می‌شد. بعد از اینکه محمد موفق به دریافت دانشنامه کارشناسی پرستاری از دانشگاه شد، کم‌کم سروکله یک دختر کوچولوی زیبا و دوست‌داشتنی در خانه ساده ولی عاشقانه آنها پیدا شد. ۱۲ شهریور سال ۱۳۷۴ محمد برای اولین بار طعم شیرین پدر شدن را چشید. از آنجایی که علاقه زیادی به اسامی مذهبی داشت نام دخترش را مائده گذاشت و روزهای زندگی با آمدن مائده کوچولو شیرین‌تر از همیشه سپری شد. بعد از مدتی محمد برای گذراندن دوران طرح به یکی از شهرستان‌های استان خراسان رضوی رفت. بعد از اتمام مدت سربازی، وسایل زندگی‌شان را جمع کردند و به شهرستان قوچان کوچ کردند. محمد در اورژانس بیمارستان امام خمینی قوچان مشغول خدمت‌رسانی به بیماران شد. تقریباً دو سال بعد، با تمام شدن دوران طرح، به مشهد مقدس بازگشتند و او به دلیل علاقه‌ای که به خدمت کردن در نظام داشت، به استخدام نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران درآمد و در بیمارستان ثامن الائمه (ع) ناجا در مشهد مشغول به کار شد.

باگذشت سال‌ها زندگی‌شان جاف‌تاده و پخته‌تر شده بود و آنها بیشتر به هم وابسته شده بودند، به حدی که لحظه‌ای تحمل دوری از یکدیگر را نداشتند. همسرش در طول این سالها هرگز به یاد ندارد که محمد حتی دو رکعت نماز صبحش قضا شده باشد، آن قدر سجده‌ها و تعقیبات نمازش طولانی بود که همیشه با لبخند او را «جعفر طیار» خطاب می‌کرد.

همنفسش می‌گوید: تماشای قرآن خواندنش به من آرامش می‌داد. وقتی به حرم ثامن الحجج (ع) مشرف می‌شدیم کنارش می‌نشستم و او زیارت‌نامه می‌خواند و فقط خدا می‌داند که شنیدن صدایش چه حسی در وجودم خلق می‌کرد.

محمد با علاقه زیادی اخبار روز را دنبال می‌کرد و به شدت نگران آینده کشورش بود. او به همراه دختر و همسرش در راهپیمایی‌های ۲۲ بهمن تا جایی که می‌توانست و شیفت‌های بیمارستان به او اجازه می‌داد شرکت می‌کرد. شرکت در مراسم دعای شب‌های قدر را وظیفه می‌دانست. یک جلسه قدیمی در شب‌های جمعه داشتند که مربوط به هم‌ولایتی‌هایش بود و در آن قرآن تلاوت می‌شد. محمد سعی می‌کرد لابه‌لای تمام مشغله‌هایش در آنجا هم حضور داشته باشد. عاشق سیدالشهداء امام حسین (ع) و محرم و صفر بود. تمام دهه‌ها خودش را موظف به شرکت در عزاداری‌ها می‌دانست. او برای خدمت‌رسانی به زائرین اربعین در لباس پرستاری عازم کربلا نیز شد.

بعد از گذشت چند سال، فرزند دومش به دنیا آمد و از آنجایی که محمد ارادت خاصی به امام زمان (ع) داشت دختر دومش را مهدیه نامید. وابستگی محمد به دخترانش، مخصوصاً مهدیه، هر روز بیشتر می‌شد. البته خب، دختران هم بابایی‌اند و رابطه خاصی با پدر دارند.

محمد در بیمارستان ثامن الائمه (ع) ناجا با خدمت در سمت‌ها و بخش‌های مختلف با گذشت زمان به یک پرستار با سابقه و باتجربه تبدیل شده بود که خدمات شایسته‌ای از خود نشان می‌داد. پرتلاشی، مهربانی و درستکاری در امور زندگی‌اش اولویت اصلی بود و بر این ادعا همکارانش گواهی می‌دهند. همان گونه که زمانی در جبهه‌ها به عنوان امدادگر برای رزمندگان زخم‌پانسمان می‌کرد و تلاش می‌کرد تا مرهمی بر جراحات آنان باشد، بر بالین بیماران دلسوزانه حاضر می‌شد. محمد در زمان جنگ رزمنده‌ای مسئولیت‌پذیر در سنگر جبهه‌های حق علیه باطل بود و در بخش‌های بیمارستان ثامن الائمه پرستاری مؤمن و متعهد برای بیماران خود بود و همیشه در دل آرزوی شهادت داشت.

او پدری مهربان و فداکار و همسری همراه و عاطفی بود. مائده دختر اولش بعد از پایان دوره متوسطه، خود را آماده ورود به دانشگاه

می‌کرد. او با پیگیری و توصیه‌های دلسوزانه پدر برای تحصیل و پرورش بنیه علمی خانواده توانست در رشته دندان پزشکی دانشگاه مشهد پذیرفته شود. در یکی از شب‌های قدر مائده با پدر از مراسم دعا برمی‌گشتند که او از پدر پرسید: بابا جان، اگر من پسر بودم، آیا حاضر بودی با وجود اینکه می‌دانستی جبهه رفتن من عاقبتی جز شهادت ندارد، رضایت به رفتنم بدهی؟ محمد در جواب دخترش گفت: البته دخترم، حتماً این کار را می‌کردم، شهادت آرزوی خودم است و من این نوع رستگاری را برای فرزندم می‌طلبیدم.

محمد در روز شهادت سردار رشید ایران، حاج قاسم سلیمانی، بسیار متأثر شده و بعد از گذراندن شیفت شب و صبح به منزل آمده بود و گریه می‌کرد و به شهادت ایشان غبطه می‌خورد. می‌گفت: اگر این سردار عزیز به گونه‌ای دیگر از دنیا می‌رفت جای بسی تأسف بود. تنها شهادت لایق این بزرگ مرد بود. محمد در روز تشییع پیکر سردار در مشهد به علت شیفت در بیمارستان نتوانست در مراسم شرکت کند، ولی همسر و دخترانش در مراسم حضور داشتند. محمد لحظه به لحظه با آنان در تماس تلفنی بود و حال و هوای مراسم را جویا می‌شد. کم‌کم دختر دومش، مهدیه، داشت به سن تکلیف نزدیک می‌شد. البته قبل از آن به توصیه پدر خواندن نماز را از سال‌ها پیش شروع کرده بود. آخرین ماه رمضان محمد، اولین سال روزه‌داری واجب مهدیه بود. او به همراه پدر سحرهای ماه رمضان بیدار می‌شد، کنار مهربان‌ترین بابای دنیا سحری می‌خورد، نماز صبحش را می‌خواند و روزها در کنارش قرآن تلاوت می‌کرد.

مهدیه کنار پدر افطاری‌های خاطره‌انگیزی داشت؛ به همراه بابا قبل از افطار نماز مغرب و عشاءش را می‌خواند و بعد با شوخی و لبخند به خوردن افطاری می‌پرداخت. آخرین شب‌های قدر محمد به خاطر شرایط کرونا و ویروس در منزل و کنار خانواده‌اش و همراهی با مراسم تلویزیون برگزار شد. محمد به خاطر اینکه دختر کوچولوش توانسته بود تمام روزه‌هایش را بگیرد، برایش یک چادر نماز زیبا خرید و در روز عید سعید فطر به فرزند دلبندش هدیه داد. این عزیزترین هدیه‌ای است که مهدیه از پدرش به یادگار دارد. مهدیه کلاس چهارم ابتدایی را در حالی شروع کرد که دیگر پدرش او را برای رفتن به مدرسه

بدرقه

نمی‌کرد.

این سخت‌ترین روز

زندگی‌اش بود.

محمد رابطه عمیق عاطفی با

همسرش داشت. بسیار به هم

وابسته بودند، به طوری که در یک

شیفت کاری چندین بار بی‌دلیل با

هم تماس تلفنی داشتند تا فقط

صدای یکدیگر را بشنوند.

این روزهای خوش ادامه

داشت تا اینکه رد پای

ویروس منحوس کرونا،

مهمان ناخوانده،

در ایران پیدا

شد. بیمارستان

ثامن‌الائمه (عج)

ناجا یکی از

بیمارستان‌های مشهد بود که به جهت

خدمت‌رسانی به مردم اقدام به پذیرش و بستری بیماران

کرونایی کرد.

محمد همان‌طور که آگاهانه مسیر خود را در زمان هشت سال

دفاع مقدس انتخاب کرده بود، عمل کرد و آگاهانه و با علم به

خطرناک بودن این ویروس با روحیه ایثارگری که داشت، به

صورت داوطلب متقاضی خدمت در بخش بیماران کرونایی شد.

بیمارستان
ثامن الائمه (علیه السلام) مشهد
همزمان با اذان ظهر بعد از
شنیدن دعای فرج که در کنار گوشش
پخش کردند، دعوت حق را لبیک گفت و روز بعد،
یعنی روز عید غدیر، هنگام اذان ظهر در گلزار شهدای بهشت
رضا در کنار همزمان شهیدش در خاک آرام گرفت.
او تعهد خود به سرزمینش را از سنگر دفاع مقدس شروع کرد
و بالاخره در بخش کرونای بیمارستان ثامن الائمه (علیه السلام) به
پایانش رساند. او انسان والایی بود که در این مدت هیچگاه
و در هیچ شرایطی شانه از مسئولیت خالی نکرد. تا اینکه به
آرزویی که سالها حسرت آن را در دل داشت رسید.
مطمئناً با دوری از عزیزترین مرد زندگی‌شان، همسر و
فرزندانش روزهای بسیار سختی را خواهند گذراند، ولی آنها
آگاهند به اینکه امتحان الهی جزء لاینفک زندگی انسان‌هاست
و امتحان‌های بزرگ برای انسان‌های بزرگ است. آنان نیز خود
را سربلند در این آزمون الهی می‌دانند.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهان‌ش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

بعد
از حدود سه
چهار ماه سرانجام در تاریخ
۱۳۹۹/۰۴/۲۶ نتیجه سی.تی.اسکن ریه
وجود این ویروس را تأیید کرد. در مدت
بیماری محمد، همسر و خانواده
تمام تلاششان را برای بهبود
او کردند.

رئیس بیمارستان
ثامن الائمه (علیه السلام)،
دکتر محمد پردل، و تمامی
کارکنان کادر درمانی دلسوزانه و
شبانه‌روزی پیگیر روند درمان او شدند. همسرش با
پوشیدن لباس حفاظت فردی در تمام این مدت عاشقانه در
بیمارستان در کنارش بود و از او مراقبت و پرستاری می‌کرد،
ولی تقدیر الهی این گونه بود که او از قافله یاران شهیدش باز
نماند. علی‌رغم همه تلاش‌ها، شهادت رزقی بود که خداوند
برای این بنده مؤمن و مخلص خود در نظر گرفته بود. در لحظه
احتضار همسرش و دخترش مائده بر بالینش بودند.
محمد سرانجام در تاریخ ۹۹/۰۵/۱۷ در بخش آی.سی.یو

مراکز بهداشتی درمانی گسلانغرب در دفاع مقدس

به کوشش علی اصغر ملا و احمد اخوان مهدوی
با همکاری عبدالحسین پوربشاش، داوود خانه‌زر



شهرستان گیلانغرب در جنوب غربی استان کرمانشاه، با ۳۰ کیلومتر مرز مشترک با کشور عراق، در طول ۸ سال دفاع مقدس بارها بستر انواع عملیات نظامی بود و در طول جنگ تحمیلی بارها مورد هجوم ناجوانمردانه ارتش بعث عراق از طریق زمین و هوا قرار گرفت، به طوری که در نتیجه ۱۵۰ بار بمباران هوایی، موشکباران و گلولهباران تعداد ۳۰ روستا از توابع این شهرستان به طور کامل تخریب شد. با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ و پس از اشغال شهرستان قصر شیرین توسط نیروهای متجاوز رژیم بعث عراق و پیشروی آنها به طرف گیلانغرب، مردان و زنان سلحشور این شهرستان با استفاده از کمترین ابزار جنگی گرم و سرد اعم از تفنگ شکاری، تبر، تیشه، چوب و بارهاسازی آب در مزارع کشاورزی به منظور متوقف ساختن ادوات جنگی عراقی‌ها

از روزهای آغازین جنگ تا پایان آن، شهر گیلانغرب یکی از مراکز پشتیبانی جنگ به حساب می‌آمد؛ خدمت بزرگ دیگری از مردم جنگ‌زده گیلانغرب که برای حفاظت از میهن بر عهده‌اش گرفته بودند. نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و واحدهای ارتش و نیروهای مردمی، در کنار نیروهای جهادی، در نقاط مختلف شهر مستقر بودند. ارتش عراق در طول هشت سال دفاع مقدس، خانه و زندگی مردم گیلانغرب را نابود کرد. از جمعیت کم این شهر بیش از ۲۰۰۰ نفر شهید و جانباز و مفقودالثر شدند. به پاسداشت حماسه مردم گیلانغرب که هم در جنگ تحمیلی شجاعانه جنگیدند و از دیار خود دفاع کردند و هم در پشت جبهه به یاری رزمندگان شتافتند، این شهر را دومین شهر مقاوم کشور نامیده‌اند.





در گل و لای، دشمن را تا ۱۰ کیلومتری پایین دست شهر به عقب راندند و منطقه عمومی روستای گورسفید را تبدیل به کانون درگیرها و مقاومت کردند.

۱۹ مرداد ۶۲؛ روز خونین گیلانغرب

در این روز با حمله هوایی ۶ جنگنده عراقی و بمباران هوایی، ۱۵۰ نفر از اهالی شهر مقاوم گیلانغرب که بیشترشان زنان و کودکان و غیرنظامیان بودند، به شهادت رسیدند و ۴۷۲ تن از زنان، کودکان، جوانان و پیرمردان و پیرزنان شهر به شدت مجروح شدند.

با همت جهاد سازندگی که پیشتر بیمارستان ولی عصر (عج) گیلانغرب را برای کمک به زخمیان جنگ مجهز و آماده کرده بود، عده زیادی از مجروحان در همین بیمارستان از خطر مرگ حتمی نجات یافتند.



علاوه بر اینها تا مدت ها خوراک رزمندگان در جبهه غرب در آشپزخانه ای در جوار قلعه گیلانغرب، روبه روی مسجد جامع شهر، تهیه می شد.

گیلانغرب کجاست و چگونه شهری ست؟

این شهرستان در جنوب غربی استان کرمانشاه واقع شده است. گیلانغرب از شمال با شهرستان های سرپل ذهاب و دالاهو، از شرق با اسلام آباد غرب، از غرب با قصر شیرین و از جنوب با ایلام همجوار است. گیلانغرب ۶/۴ کیلومتر مربع مساحت دارد و جمعیتش حدود ۶۲۸۵۷ نفر است. مردم این شهر مسلمان و پیرو مذهب شیعه هستند. گیلانغرب از نظر صنعتی و اقتصادی یکی از فقیرترین شهرهای ایران است. تقریباً هیچ کارخانه ای در این شهر وجود ندارد. گیلانغرب

دو بخش دارد: بخش مرکزی، که شامل دهستان های حومه، دیره، چله است و بیژنان و بخش گاوور با مرکزیت شهر سرمست که شامل دهستان های گاوور و حیدریه است. گیلانغرب در ارتفاع ۸۰۴ متری از سطح دریا واقع شده است و جزو مناطق گرمسیری استان کرمانشاه محسوب می شود. این شهرستان بر سر مسیر اصلی قصر شیرین به ایلام واقع شده است که استان ایلام را به مرز خسروی و گذرگاه مرزی پرویز خان وصل می کند. فاصله گیلانغرب تا کرمانشاه ۱۵۵ کیلومتر، تا ایلام ۹۵، تا اسلام آباد غرب ۹۰، تا قصر شیرین ۵۵ و تا سرپل ذهاب ۵۰ کیلومتر است. درباره گیلانغرب در کتاب «فرهنگ جغرافیایی ایران» - چاپ سال ۱۳۲۸ - نوشته اند: «قصبه مرکز بخش گیلانغرب از شهرستان شاه آباد در ۹۴ کیلومتری باختر شاه آباد و ۶۰ کیلومتری جنوب خاوری قصر شیرین در قسمت علیای دره گیلان واقع شده. جمعیت قصبه در تابستان ۱۵۰۰ و در زمستان در حدود ۲۵۰۰ نفر، [با] مذهب مسلمان، شیعه و زبان کوردی است و [آنها] از طایفه کلهر هستند. ادارات دولتی گیلانغرب عبارت اند از بخشداری، دارایی، اداره اموال، پست و تلگراف، شعبه اداره راه، پاسگاه ژاندارمری و پاسگاه گارد مسلح گمرکی. درمانگاهی از طرف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی در این قصبه دایر گردیده است. کارخانه پنبه آن در سال دو ماه کار می کند. یک باب دبستان و در حدود ۷۰ باب دکان دارد. راه شوسه قصر شیرین به ایلام و شاه آباد تقریباً از وسط [این] آبادی می گذرد.»

گیلانغرب؛ خط مقدم جنگ

از چهارم مهر ماه ۱۳۵۹ تا دوازدهم تیر ماه ۱۳۶۱ گیلانغرب حد فاصل محور تنگه کورک، تنگه حاجیان، روستای گورسفید، آوه زین، ارتفاعات بانسیران و چغالوندی خط اول جنگ و جبهه محسوب می شد. در این زمان گیلانغرب و



یکی پس از دیگری نابود کرد. ارتش عراق در مسیر جاده گیلانغرب شکست سختی خورد که این اولین شکست آنها در ۱۴۰۰ کیلومتر نوار مرزی ایران و عراق بود. ارتش بعث صدام در روز نوزدهم مرداد ماه ۱۳۶۲ مردم بی دفاع گیلانغرب را در دو نوبت با بمب‌های خوشه‌ای و ناپالم به خاک و خون کشید. در این حملات ۵۰ تن شهید و ۵۰۰ تن زخمی شدند و تعداد زیادی واحد مسکونی و اماکن عمومی ویران شد.

دلاوران گیلانغرب

فرمانده شهید صفر خوش‌روان

شهید خوش‌روان یکی از جوانان دلاور گیلانغرب بود که فرماندهی جبهه گیلانغرب را بر عهده داشت. او به واسطه جنگ‌های چریکی در منطقه چمران دوم خوانده می‌شد. صفر خوش‌روان در ۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

شیرزنی به نام فرنگیس

فرنگیس حیدرپور اهل روستای آوه‌زین است. او همان دلاوربانویی است که رهبر معظم انقلاب در سال ۱۳۹۰ در



روستاهایش میدان جنگ و کارزار بود. وقتی رزمندگان ایران در این منطقه می‌جنگیدند، مردان و جوانان گیلانغربی همراه و راهنمای آنها بودند و این خدمت بزرگ دیگری بود که مردم جنگ‌زده گیلانغرب برای حفاظت از میهن به انجام رساندند. کار جنگ در گیلانغرب به شکل خانوادگی پیش می‌رفت؛ پسران و پدران و برادران و شوهران، اسلحه به دست در برابر دشمن بی‌رحم می‌جنگیدند و مادران و دختران و خواهران و همسران با پختن غذا و رساندن آذوقه به خط نبرد و رسیدگی به مجروحان، به یاری آنان می‌شتافتند. عنوان دومین شهر مقاوم کشور از سوی مقام معظم رهبری، به خاطر مقاومت و حماسه‌سازی‌های مردم گیلانغرب به این شهر اطلاق شده است.

در جنگ بسیاری از شهرهای غرب کشور به دست دشمن بعثی افتاد. اما برای گیلانغرب ماجرای متفاوت رقم خورد...

گیلانغرب و تهاجم سراسری

در طی تجاوز دشمن بعثی، ارتش عراق از دو محور به کرمانشاه حمله کرد: محور خانقین، قصرشیرین، سرپل ذهاب، تنگه پاتاق و محور مندلی، سومار و نفت‌شهر. در پنجمین روز جنگ قصر شیرین سقوط کرد. ارتش عراق با حرکت در جاده قصر شیرین-گیلانغرب، از غرب به نزدیکی دروازه‌های گیلانغرب رسید. گروهی از مردم برای رویارویی با متجاوزان با تفنگ‌های قدیمی ام.یک و برنو به جنگ با تانک و تیربار و سلاح‌های مجهز دشمن رفتند. جوانان گیلانغربی به صورت خودجوش به ارتش عراق حمله کردند و ادوات و خودروهای نظامی آنان را به آتش کشیدند. آن روز می‌شد ستون‌هایی از دود را دید که در پایین دست گیلانغرب به هوا برخاسته بود. در آنجا چندین خودرو دشمن توسط نیروهای سپاه و جوانان شهر به آتش کشیده بودند. در آن روز رشادت جوانانی مانند شهید داریوش حسین‌پور و اسماعیل چهارزبرشاهی که با مسائل نظامی آشنایی داشتند ستودنی بود.

مقاومت سرسختانه‌ای که گیلانغرب نشان داد، باعث شد که صدام سوگند بخورد که این شهر را با خاک یکسان می‌کند. گیلانغرب حدود ۸۴ بار بمباران شد و نزدیک به ۷۵۰ نفر در گیلانغرب شهید شدند. ارتش عراق خیال می‌کرد می‌تواند به راحتی این شهر را محاصره کند.

در آن زمان نیروهای هوانیروز و شهید شیرودی نقش مهمی در مقاومت گیلانغرب داشتند. در روز چهارم مهر ماه شهید شیرودی در عملیات گیلانغرب ستون‌های زرهی دشمن را

سفرشان به استان کرمانشاه، در جمع مردم گیلانغرب دربارهٔ او گفتند: «آن بانوی مسلمان و شجاع گیلانغربی که در آن دوران تعدادی از نظامیان دشمن را به هلاکت رساند و اسیر کرد، جزئی از خاطرات این مرزو بوم است.»

فرنگیس که نام او برای همیشه با تاریخ گیلانغرب پیوند خورده است می‌گوید: «در حملهٔ بعضی‌ها همهٔ مردم روستا فرار کردند و به کوه‌های چغالوند پناه بردند. سه روز بعد با پدرم دوتایی به روستایمان، آوه‌زین، برگشتیم. کیسهٔ آرد و برنج و... برداشتم و روی کولم انداختم. تبری را برای هیزم‌شکنی هم برداشتم. [داشتیم می‌رفتیم] که دیدم نزدیک چشمه دو تا عراقی هیکلی ایستاده‌اند. تبر را دودستی بالا بردم و با تمام قوت پایین آوردم. به طرف سرباز دیگر سنگ تیزی را با تمام قدرتم پرت کردم و مچش را پیچاندم. با پارچه محکم بستیمشان. تفنگ را رو به سرباز گرفتم. اینجا بود که خیالم راحت شد.»

یاد جاوید شهدا

جای جای دشت گیلانغرب محل جان‌فشانی و دلآوری‌های رزمندگان است و آثار دفاع جانانه و سنگرهای رزمندگان بعد از سالها هنوز پابرجاست، با این حال برای دلدادگان و عاشقان دوران دفاع مقدس بنای یادمان شهدا در ۱۳ کیلومتری شمال غرب گیلانغرب، در کنار روستای آوه‌زین ساخته شده است.

تنگهٔ حاجیان، چم امام حسن (علیه السلام) و جبههٔ تنکاب مورد بازدید کاروان‌های راهیان نور و از مکان‌های دیدنی شهرستان است.

گیلانغرب ۶۹۳۲ نفر رزمندهٔ دوران دفاع مقدس و ۱۳۲ آزاده دارد و ۱۸ تن جاویدالاثرو ۷۵۰ تن شهید و ۲۲۰۰ تن جانباز تقدیم انقلاب اسلامی کرده است.



گیلانغرب؛ پشتیبان جبهه



۳۴ نفر اسیر و ۱۰۰۰ کشته و زخمی، و انهدام ۲۵ دستگاه خودروی زرهی بود.

عملیات مرصاد

شب جمعه ۳۱ تیر ماه ۱۳۶۷ در گیلانغرب صدای انفجارهای پیاپی ای شنیده شد. دو روز بعد عراقی‌ها به منطقه گیلانغرب رسیدند. پیشروی نیروهای دشمن تا نزدیکی گردنه تق تق ادامه یافت. در این منطقه هسته مقاومت در برابر آنها شکل گرفت. در تجاوز عراقی‌ها تعداد زیادی از افراد بومی شهید و مجروح شدند یا به اسارت دشمن درآمدند. در این یورش حجم بسیار زیادی از اموال مردم روستاهای اشغال شده توسط نظامیان بعثی غارت شد و به مزارع خسارات فراوانی وارد آمد. این اشغال چهار روز ادامه یافت. بعد از آن نیروهای عراقی با حمله رزمندگان شبانه عقب نشستند. مردم هم به سر خانه و زندگی خود برگشتند. بعد از شکست منافقین در اسلام‌آباد، چند درگیری پراکنده بین آنها و رزمندگان گیلانغرب رخ داد.

بمباران شیمیایی دیره

به دنبال عملیات مرصاد، در اوایل مرداد ماه ۱۳۶۷ قسمتی از دهستان دیره در حوالی روستای نثار مورد بمباران شیمیایی هواپیماهای ارتش عراق قرار گرفت. در این بمباران شیمیایی از انواع مختلف عامل‌های شیمیایی استفاده شد که باعث خسارات و تلفاتی از مردم منطقه شد. این بمباران عوارض بسیاری بر روی مردم آن منطقه به جا گذاشت که تا هنوز باقی است.

در گیلانغرب عملیات‌هایی در مقیاس محدودتر نیز به وقوع پیوست؛ نظیر عملیات چغالوند در تاریخ ۱۴ دی ماه ۱۳۵۹ در محور گیلانغرب-چغالوند، عملیات شهید ملکی در تاریخ ۲۵ اسفند ماه ۱۳۵۹، عملیات ابوذر در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ در محل گیلانغرب، تنگه حاجیان و آوه‌زین.

از همان روزهای آغازین جنگ تحمیلی گیلانغرب به عنوان یکی از مراکز پشتیبانی جبهه مطرح شد. واحدهای زیادی از نیروهای ارتش جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای مردمی، جهاد پشتیبانی جنگ و بنیاد جنگ‌زدگان در جای جای شهر مستقر شدند تا بتوانند آنچه را که لازمه پشتیبانی و اداره جبهه جنگ بود، به نحو مقتضی به انجام برسانند.

جهاد پشتیبانی آذربایجان شرقی در آنجا شبکه بهداشت دایر کرده و مرکز بهداشت و درمان شهر، بیمارستان مجهز حضرت ولی عصر (عج) را احداث کرده بود که می‌توانست تقریباً تمام نیاز پزشکی جبهه‌های جنگ و مردم جنگ‌زده را برآورده کند.

یکی از برادران به نام برادر فضل‌اللهی یک واحد یخ‌سازی، پل روی رودخانه تنگاب و آشپزخانه‌ای در جوار قلعه گیلانغرب را که غذای گرم برای جبهه‌ها می‌پخت مدیریت می‌کرد.

گیلانغرب و تجربه عملیات

عملیات مطلع الفجر

عملیات مطلع الفجر در سحرگاه روز ۲۰ آذر ماه سال ۱۳۶۰ آغاز شد و تا روز ۶ دی ماه به طول انجامید. میدان اصلی جنگ دشت گیلانغرب و ارتفاعات مجاور آن بود. عملیات با رمز یا مهدی (عج) (ادرکنی شروع شد. هدف عملیات تسلط بر ارتفاعات غرب گیلانغرب بود. در عملیات مطلع الفجر که با فرماندهی مشترک سپاه و ارتش انجام شد، ابتدا ارتفاعات شیاکوه و برآفتاب به تصرف خودی‌ها درآمد، اما با پاتک‌های سنگین دشمن، با وجود هفده روز مقاومت، قله‌های آزادشده بار دیگر به تصرف دشمن درآمدند. در این عملیات غلامعلی پیچک، از فرماندهان سپاه، در محور تنگه کورک به شهادت رسید. وی معاون عملیات ستاد سپاه غرب کشور منطقه ۷ بود. در این عملیات تلفات دشمن ۱۴۰ نفر اسیر و ۲۰۰۰ کشته و زخمی برآورد شده است.

عملیات مسلم ابن عقیل

عملیات مسلم ابن عقیل در جبهه میانی در سومار با رمز یا ابوالفضل العباس (عج) در تاریخ ۹ مهر ماه ۱۳۶۱ آغاز شد و تا ۱۳ مهر ماه به طول انجامید. این عملیات با هدف آزادسازی سومار و تأمین ارتفاعات مرزی و تهدید مندلی عراق انجام گرفت. وسعت منطقه آزادشده ۱۳۰ کیلومتر، تلفات دشمن



برادر خانه‌زر مسئول بهداری گیلانغرب در ماههای اول جنگ

شد. - و برادر حسین تفکری، از بهداری کرمانشاه، مسئولیت این بهداری را به عهده داشتند.

مراکز درمانی سپاه و ارتش در گیلانغرب

به روایت برادر داوود خانه‌زر مسئول بهداری گیلانغرب در ماههای اول جنگ

بهداری سپاه گیلانغرب دو مرکز درمانی داشت؛ یک مرکز درمانی در ۵ کیلومتری گیلانغرب، روبه‌روی پادگان کاسه‌گران که با ارتش مشترک کار می‌کردند و به مجروحین رسیدگی می‌کردند، دیگری درمانگاه خود شهر گیلانغرب که متعلق به شبکه بهداشت و درمان بود و بهداری سپاه این درمانگاه را راه انداخته بود. ما در آنجا کار مردم‌یاری انجام می‌دادیم.

قبل از من دکتر مولودی در آنجا بود. دکتر موسی‌الرضا نامی هم از مشهد آمده بود. خواهری هم آنجا بود به نام خواهر بسیطی که تنها زنی بود که در گیلانغرب مانده بود و به واسطه آموزش‌هایی که دیده بود، با درمانگاه سپاه همکاری می‌کرد.

به روایت دکتر علمدار ساروی؛ مسئول ستاد مصدومین جنگ

ما از سپاه بهشهر به گیلانغرب رفتیم. در گیلانغرب یک درمانگاه قدیمی بود. پزشکی نبود، ولی دو سه تا از بچه‌های سپاه به عنوان کمک‌بیمار و کمک‌پرستار بودند. دو سه تا از خانم‌ها که از بچه‌های قصر شیرین بودند، ملبس به لباس سپاه آنجا کار می‌کردند. هیچ پزشکی نداشتند و امکاناتی نبود. من تنها پزشک آنجا بودم. یک سری خدمات را به مراجعین سرپایی که روزانه می‌آمدند، ارائه می‌دادیم. از

در این عملیات‌ها نیروهای عمل‌کننده گاه نیروهای سپاه و گاه نیروهای سپاه و ارتش بودند.

دیدار مسئولان از گیلانغرب

آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در ایام ریاست جمهوری خود به گیلانغرب آمدند. در این دیدارها محور سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در ایام جنگ بیشتر حول محور جنگ و رشادت‌های مردم منطقه بود و بعدتر آیت‌الله هاشمی رفسنجانی نیز بیشتر پیرامون نقش مردم گیلانغرب و مقاومت آنها در جنگ و بازسازی مناطق جنگی سخن گفتند.

مراکز درمانی گیلانغرب پیش از آغاز جنگ

اولین مرکز درمانی در گیلانغرب در آن زمان که روستا بود، یک درمانگاه ساخته سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بود. در رژیم سابق تأسیس مراکز بهداشتی و درمانی در چند سطح تعریف شده بود و بنابر آن در مراکز بخش‌ها و شهرهای کوچک و مناطق پرجمعیت روستایی ایجاد می‌شدند. این مراکز بهداشتی و درمانی دارای نقشه تیپ بودند. بالاترین نیروی تخصصی در آن پزشک عمومی بود که اکثرشان پزشک خارجی بودند. در سطوح پایین‌تر از نیروهای محلی و سربازان سپاه بهداشت استفاده می‌شد.

در گیلانغرب یک مرکز بهداشت و درمان بود که پزشک، داروخانه، اورژانس، تزریقات و آزمایشگاه داشت. با شروع جنگ کارکنان این مرکز به همراه مردم در اطراف شهر مستقر شدند و برادران بهداری سپاه در ماههای اول جنگ با راه‌اندازی گروه سیار پزشکی از سوی این مرکز به مردم و رزمندگان خدمات ارائه می‌دادند.

بهداری سپاه گیلانغرب، از تأسیس تا خدمت‌رسانی

با شروع جنگ تحمیلی سپاه پاسداران هر شهرستان و استان مسئول همان جبهه قرار داده شد، لذا سپاه گیلانغرب مسئولیت منطقه گیلانغرب - از تنگه کورک و تنگه حاجیان تا سومار - را به عهده گرفت. اوایل جنگ بهداری کرمانشاه اقدامات امدادی و درمانی را در ابعاد محدود انجام می‌داد. برادر داوود خانه‌زر اولین مسئول رسمی سپاه گیلانغرب بودند و سپس از تاریخ ۶ فروردین ۱۳۶۰ شهید باوندپور - که در عملیات مطلع الفجر با اصابت مستقیم گلوله تانک شهید



آن زمان بهداری سپاه هنوز شکل نگرفته بود، جزو اولین سنگ‌های بنایش همانجا بود که من بودم: بهداری کل سپاه در تهران به شهرستان‌ها اعلام کرده بود که پزشک و نیرو بفرستید. سپاه بهشهر این پیام را گرفت، در نتیجه من مستقیماً به کرمانشاه پیش آقای مصری و دکتر نصر رفتم. از آنجا هماهنگ کردند که من باید به گیلانغرب بروم. بنابراین ما در آنجا اولین هسته بهداری و مرکز درمانی سپاه را برای مردم و مجروحین سپاه راه اندازی کردیم.

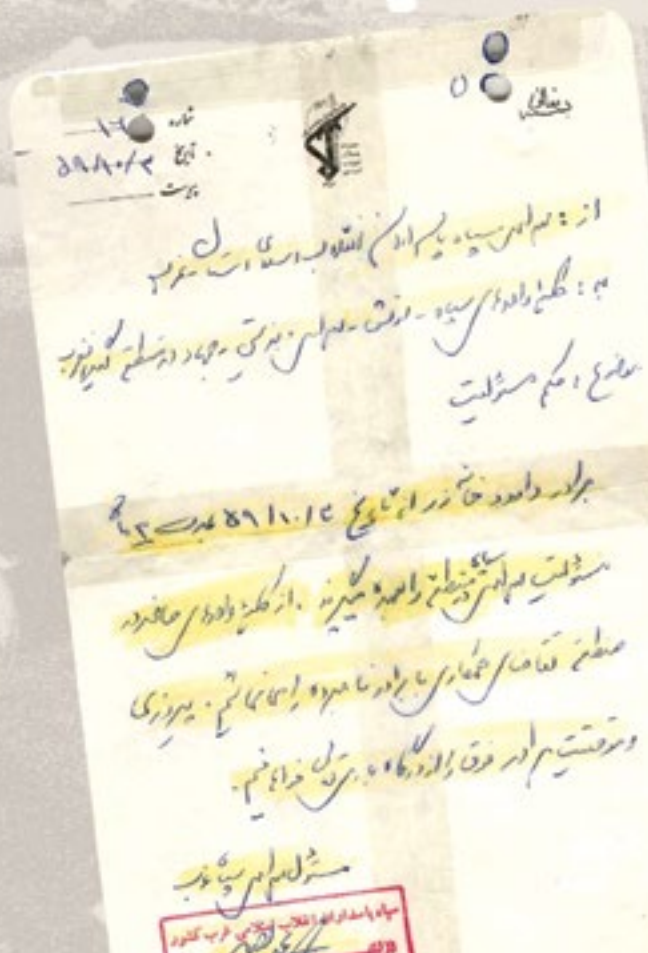
پست امداد و اورژانس

به روایت برادر داوود خانه‌زر

ما چهار پنج تا پست امداد در منطقه داشتیم؛ از جمله عملیات تنگه حاجیان را داشتیم، یک جبهه به نام دشت آوه‌زین داشتیم و... و در همه این مناطق پست امداد، پزشکیار و آمبولانس داشتیم. در دشت آوه‌زین بالای ارتفاعات سمت چپ گیلانغرب، با استفاده از آلونک چوپان‌ها یک سنگر بهداری درست کرده بودیم و به عنوان درمانگاه بهداری استفاده می‌کردیم. در آن زمان یک جبهه داشتیم که خیلی طولانی و در پشت منطقه سومار بود، نزدیک سه چهار ساعت باید پیاده روی می‌کردیم. جبهه دیگری به نام چغالوندی، در ارتفاعات چغالوندی، بود که در آنجا هم پست امداد داشتیم. از آنجا با دست خالی مجروحین را به دشت آوه‌زین می‌آوردند که آمبولانس مستقر کرده بودیم. در آن ارتفاعات بیشتر عشایر مستقر بودند. آنها مجروحانشان را روی دست و یا با قاطر می‌آوردند. مجبور بودیم امدادگران را دو هفته یکبار جابه‌جا کنیم. از جمله اتفاقات جالبی که شاهدش بودیم بارش برف بود. گیلانغرب برف‌گیر نبود ولی ما آن سال برف دیدیم به طوری که همه سرما خوردند. می‌گفتند در چهل سال گذشته در آنجا برف نباریده بود.

روستاهایی که دورتر بودند با ماشینی که سپاه بهشهر در اختیارم گذاشته بود بازدید می‌کردم. می‌رفتم و با داروهایی که از درمانگاه گرفته بودم، با صرفه جویی کامل در مصرف داروها، مریض‌های سرپایی را می‌دیدم. کمبود دارو را از کرمانشاه تأمین می‌کردیم. ۱۱ مهر ماه من در گیلانغرب بودم و اولین مأموریتم در منطقه جنگی در همان جایی بود که چند روز پیش از آن حماسه مهم و معروف گیلانغرب در آنجا رخ داده بود.

در آن مدت مجروح هم برایمان می‌آوردند آنجا دو تا موضوع مطرح بود: یکی مردم عادی و بچه‌ها که سرماخورده و مریض به درمانگاه مراجعه می‌کردند. اینکه چه کسی باید به آنها رسیدگی می‌کرد نکته مهمی بود. موضوع دیگر این بود که آن محور در اختیار ارتش بود. ارتش برای خودش سازماندهی داشت و در خطوط مقدم در جاهای خاصی زیر چادرهای خاص اورژانس صحرایی داشت که به لحاظ امنیتی آنها را انتخاب کرده بودند. ارتش بیمارستان هم داشت. بنابراین برای تقسیم وظایف این دو موضوع پیش روی ما بود. ما برای رسیدگی به رزمندگان مردمی و مردم عادی رفته بودیم. در آن محور نقش سپاه همکاری با ارتش بود، بنابراین مأموریت من این بود که به مردم منطقه و مجروحین جنگی که به درمانگاه می‌آمدند رسیدگی کنم. بقیه مسائل مربوط به حوزه مدیریت بهداری ارتش جمهوری اسلامی می‌شد و آنها هم داشتند کار خودشان را انجام می‌دادند.



تأمین دارو

یادم است که در چغالوند خیلی مجروح تخلیه کردیم. در آنجا از هلیکوپتر استفاده کردیم. هلیکوپترها می آمدند خود گیلانغرب، در کنار همین اردوگاه، و مجروحین ضربه مغزی را بعد از هماهنگی با ارتش می بردند. پد هلیکوپتر ما دقیقاً در نزدیک پادگان کاسه گران فعلی بود.

درمان مردم جنگ زده

در ۳۰ کیلومتری گیلانغرب، وزارت بهداشت در اردوگاهی که درمانگاه خودش را در آنجا مستقر کرده بود، به مردم گیلانغرب که اکثرشان عشایر بودند و به کوه و کمر اطراف گیلانغرب پناه برده بودند و درسیاه چادرها مستقر بودند، خدمات می داد.

بیمارستان حضرت ولی عصر (عج) گیلانغرب طی جنگ هشت ساله

مرکز بهداشت و درمان گیلانغرب با شروع جنگ خالی شد و نیروهای آن مرکز به همراه تجهیزات در بیرون از شهر مستقر شدند و تا مدتی از ساختمان بهداری سپاه برای امور مدیریتی، موتوری، انبار دارو، تقسیم نیرو و خوابگاه استفاده می کردند. با حضور جهاد سازندگی آذربایجان شرقی در این شهر و مشاهده کمبود امکانات درمانی تخصصی برای مردم و رزمندگان، تصمیم راه اندازی یک بیمارستان با اتاق عمل و درمانگاه تخصصی، با کمک بهداری و دانشگاه تبریز عملی شد و در نتیجه با استفاده از این مرکز درمانی به علاوه ساختمان شبکه بهداری در کنار آن، بیمارستان حضرت ولی عصر (عج) طراحی و نوسازی شد. برادر عبدالحسین پوربشاش، به عنوان مدیر این مرکز، از نحوه ساخت، تجهیز و راه اندازی این بیمارستان می گوید.

عبدالحسین پوربشاش هستم؛ متولد آذربایجان شرقی مورخ

برادری بود به نام آقای گرامی از بچه های جهاد، که هنوز در قید حیات است. او یک اتومبیل سیمرغ داشت که پشتش اتاق زده بود. هفته ای یک روز می آمد در سومار و گیلانغرب و سر پل ذهاب می چرخید. هر روز یک جا می رفت، باند و گاز و دارو به ما می داد، چون ما آن زمان دارو و امکانات را از سپاه می گرفتیم. البته من با حیدر مسکراف که برادر حبیب و داروساز بود، خیلی ایاق شده بودم. ما داروهای اهدایی مردم را از مساجد تهران جمع می کردیم و به جبهه می آوردیم، ولی باند و گاز و آتل و این جور چیزها را سپاه به ما می داد.

درمان مجروحین و خدمات مردمیاری

مجروحان را در همان شرایط پدافندی از پست امدادها می آوردند. در ۵ کیلومتری گیلانغرب در اردوگاهی یک اورژانس داشتیم که با گروهان بهداری ارتش ادغام بود. یک چادر گروهی داشتیم. اورژانس ۱۲ تخت داشت. ما امکاناتمان را به آنجا برده بودیم. چند تا پزشکیار هم داشتیم و بیشتر خدمات ما به خط مقدم ارائه می شد. در آنجا ارتش پزشک داشت، ما هم بعضی وقت ها یکی دو نفر پزشک داشتیم که روزها در درمانگاه شهری خدمات مردمی می دادند. در درمانگاه شهری روزانه بالای ۱۰۰ تا ۱۵۰ مریض (حتی زنان زائو) مراجعه می کردند. بنابراین بخش اعظمی از خدمات در آنجا غیر از مجروحین، خدمت به مردمی بود که در اثر جنگ آواره شده بودند. ما پزشک عمومی داشتیم؛ همین دکتر موسی الرضایی، که به جای یک ماه دو ماه پیش ما ماند.

شبها بعد از نماز جماعت در اردوگاه مشترک با ارتش نماز جماعت داشتیم و برایمان احکام می گفتند. اردوگاه بهداری نرسیده به گیلانغرب سمت چپ یک دره بود. در این دره ما چهار تا چادر داشتیم و گروهان بهداری ارتش سی تا چادر داشت. با هم امور مجروحین جنگ را انجام می دادیم.





آرایش زمینی دشمن تا نزدیکی‌های گورسفید در سه چهار کیلومتری منطقه گیلانغرب بود ادامه داشت و تمام تنگه‌ها را، از تنگه بازی‌دراز و حاجیان همه را در اختیار داشتند. از طرف دیگر در منطقه چغالوند تا ویژنان و محور سومار مستقر بودند. در اینجا ترکیبی از تیپ ۸۴ خرم‌آباد، نیروهای سپاه بسیج و نیروهای عشایر مستقر بودند. در تنگه حاجیان و تنگه بینا، و از عقب به سمت دشت دیره بیشتر بچه‌های مراغه و تبریز مستقر بودند. نیروهای دیگری از شهرها و استان‌های مختلف نیز بودند و در آنجا استقرار داشتند. لازم است از دکتر اسدی، پزشک و مسئول بهداری تیپ ۸۴ خرم‌آباد یاد کنم که پرتلاش و با اخلاص در خدمت مجروحین این جبهه بودند.

وضعیت امکانات امدادی و درمانی منطقه

در منطقه گیلانغرب با توجه به شرایطی که دشمن به وجود آورده بود، مقداری امکانات درمانی توسط بهداری استان و سپاه و ارتش فراهم شده بود. اما امکانات و اقدامات امدادی و درمانی چندان تخصصی نبود، بلکه خیلی معمولی بود. مجروحین را با آمبولانس از منطقه درگیری در گیلانغرب به

۱۰ شهریور ماه ۱۳۳۹. ابتدایی و راهنمایی و دوره متوسطه را در شهر مرند به اتمام رساندم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وارد جهاد سازندگی شدم. قبل از انقلاب برادر بزرگم کارمند اداره راه بود و بعد از ساعت کاری در بعدازظهرها در درمانگاه شخصی کار می‌کرد. صحبت از سالهای ۵۴۵۳، و ۵۵ است. من هم به واسطه علاقه‌ام پیش برادرم نحوه تزریقات و پانسمان را یاد گرفته بودم. و همین علاقه‌مندی سبب شد که توجهم به بهداشت و درمان در روستاها جلب شود.

در جهاد مناطق و جبهه‌ها تقسیم‌بندی شده بودند و جهاد سازندگی آذربایجان شرقی در محدوده غرب کشور مسئولیت جبهه‌ها را بر عهده گرفته بود. لذا ما از طریق جهاد سازندگی آذربایجان شرقی، به عنوان بسیجی، در حالی که سه ماه از جنگ گذشته بود، به جبهه غرب اعزام شدیم. اواخر پاییز به کرمانشاه رفتیم.

وضعیت نیروهای رزمی

آقای حسین الله‌کرم با تیمی که به آنها بچه‌های شهید اندرزگو می‌گفتند، در منطقه گیلانغرب مستقر شده بودند.



اقدام جهادی برای ساخت بیمارستان

در آن زمان جهاد سازندگی عزمش را جزم کرد که یک مرکز امدادی و درمانی برای پذیرش مجروحین و ارائه خدمات بهداشتی و درمانی برای مردم راه اندازی کند. از تبریز آقای دکتر یوسف بافنده که در آن زمان پزشک عمومی و یکی از نیروهای خیلی خوب جهاد تبریز بودند، برای این کار اعزام شدند. ایشان انصافاً یک نیروی بسیار شجاع و زحمتکش و فداکار بودند. آقای الموسوی، مسئول مهندسی جبهه و جنگ جهاد سازندگی که ایشان هم از بچه‌های تبریز بودند در روز دوم اعزام به من گفتند که با توجه به آشنایی ام با مسائل حوزه بهداشت و درمان، به کمک دکتر بافنده بروم. ساختمان درمانگاه گیلانغرب خیلی بزرگ بود و از این رو برای ایجاد مرکز درمانی جنگ مناسب بود. بچه‌ها شروع به بازسازی آنجا مطابق با طرح بهداری کردند تا با تجهیز و تأمین نیروی انسانی متخصص بتوانیم در آنجا یک مرکز درمانی خیلی خوب فراهم کنیم. این اولین آشنایی من با حوزه بهداشت و درمان جنگ بود که در منطقه گیلانغرب و با دکتر بافنده و گروهی از تبریز شکل گرفت.

در همین ایام که مشغول انجام کارها بودیم، از طرف فرماندهی سپاه اعلام شد که در منطقه عملیاتی گیلانغرب

مراکز امدادی و درمانی عقبه اعزام می‌کردند که دو حالت داشت: یا به منطقه چهارم له در مسیر اسلام‌آباد غرب به ایلام، سه‌راهی گیلانغرب، می‌فرستادندشان که در آنجا بهداری ارتش با استفاده از کانکس‌ها یک مرکز درمانی ایجاد کرده بود که یک اتاق عمل داشت و گروه پزشکی و پیراپزشکی خوبی در آنجا مستقر شده بود. آنجا پد هلیکوپتر هم داشت که می‌توانستند مجروحین بدحال را هوایی به کرمانشاه یا بیمارستان اسلام‌آباد اعزام کنند؛ یا به طور مستقیم بعد از انجام اقدامات امدادی در پست‌های امداد به بیمارستان اسلام‌آباد یا کرمانشاه اعزامشان می‌کردند.

مردم گیلانغرب به علت بافت عشایری و روحیه جنگجویی‌شان و نیز به دلیل حضور فرزندان‌شان در جبهه‌های نبرد در اطراف شهر ساکن شده بودند و امکانات درمانی مناسب نداشتند. امکانات موجود برای مجروحین نیز جوابگو نبود. لذا برادران جهاد آذربایجان شرقی وقتی متوجه این نقص در منطقه گیلانغرب شدند، تصمیم گرفتند یک مرکز درمانی (بیمارستانی) برای پشتیبانی درمانی از جبهه‌ها، رزمنده‌ها و مردم فراهم کنند.

■

عمل نبود. فقط کارهای نجات بخش صورت می گرفت و بعد از آن مجروحین بدحال با آمبولانس های فورده کرمانشاه اعزام می شدند و سایر مجروحین با آمبولانس های آهو تا چهارمله و به مرکز درمانی ارتش و اسلام آباد اعزام می شدند. در تاریخ بهداری جنگ، اتفاقات گیلانغرب ناگفته هایی دارد. کارکرد بهداری در آنجا هنوز به درستی بیان نشده است، از جمله همین زحمات برادران جهاد سازندگی آذربایجان شرقی در حوزه بهداشت و درمان در گیلانغرب و بهداری ارتش در چهارمله؛ اینها جزئیاتی دارد که باید با دقت بیان شود.

■

وضعیت بهداشت و درمان مردم گیلانغرب

مردم جنگ زده گیلانغرب به شهرهای دیگر مهاجرت نکردند. آنها شهر را تخلیه کردند و به پشت ارتفاعات کاسه گران، سراب گیلانغرب و سایر ارتفاعات رفتند و پناه گرفتند. سه چهار کیلومتر که از گیلانغرب خارج می شدید، می توانستید در تمام دره های اطراف مردم را ببینید که تجمع کرده اند و زندگی می کنند. در آن زمان مرزبندی و خط کشی بین بچه های سپاه، ارتش و جهاد سازندگی وجود نداشت. مردم نمی دانستند که این فرد خدمات دهنده از سپاه است یا از ارتش یا جهاد. کارها به صورت تلفیقی و خیلی هم خوب انجام می شد. چند گروه بهداشتی و درمانی تشکیل شده بود و افراد این گروه ها امکانات مورد نیاز درمانی از جمله آمبولانس، دارو و امکانات پشتیبانی را فراهم کرده و از ارتفاعات قلاجه تا ایوان - در یک محدوده ۵۰ کیلومتری - به مردمی که در تمام آن دره ها و روستاهای پخش بودند خدمات مردم یاری ارائه می دادند.

■

زنان، مرکز درمان در گیلانغرب

در تمام این گروه ها و در داخل آمبولانس ها تعدادی از خانم های پرستار، پزشک یار و ماما که از تهران و تبریز اعزام شده بودند، حضور داشتند و خدمات ارائه می دادند. بعضی از افراد در بازگویی تاریخ جنگ بیان می کنند که خانم ها در مناطق عملیاتی حضور نداشتند اما جالب اینجاست که در بعضی از همین گروه های اعزامی به گیلانغرب به جز راننده ها که اغلب یک بسیجی یا داوطلب هلال احمر بود، باقی اعضای گروه تماماً خانم بودند. گاهی نیاز به اقدامات

قرار است چند عملیات انجام شود، پس باید این مرکز درمانی زودتر به راه بیفتد. با دریافت این ضرب العجل آماده سازی بیمارستان سی، سی و پنج روز بیشتر طول نکشید. برای انجام کارهای ساختمانی نیروهای داوطلب زیادی از تمام اقشار مردم تبریز آمده بودند، که در تمام زمینه های تخصصی نیرو و تجهیزات داشتند. بالاخره آن مرکز درمانی آماده شد و بعد از طریق بهداری استان و دانشگاه تبریز با کمک نیروهای تخصصی و مدیریتی و خدماتی و همچنین تهیه اقلام تجهیزات پزشکی و تدارکاتی برای پشتیبانی از عملیات ها راه اندازی شد.

■

نقش مرکز درمانی در پشتیبانی

سپاه تعدادی عملیات در منطقه تنگه حاجیان، تنگه بینا، رحیم آباد، گورسفید و چغالوند انجام داد. کلیه مجروحین این عملیات ها را به این مرکز درمانی آورده می شدند. این مرکز درمانی تا تابستان سال ۱۳۶۰ به عنوان اورژانس مرکزی با انجام اقدامات حیات بخش فعالیت داشت و مجروحین را با استفاده از پد هلیکوپتر چهارمله و تعدادی آمبولانس تندرو و مناسب، بر حسب شدت جراحت به بیمارستان طالقانی کرمانشاه یا بیمارستان امام خمینی (ره) اسلام آباد اعزام می کرد. از تابستان سال ۱۳۶۰ با شکل گیری تیم های جراحی، اتاق عمل بیمارستان نیز فعال شد. آن زمان آقای دکتر لواسانی از تبریز تعدادی از نیروها را از آن شهر به گیلانغرب اعزام می کرد. از طریق سازمان بهداری، نیروها مستقیماً به صورت گروهی از تبریز می آمدند. جراح، ارتوپد و متخصص بیهوشی، نیروهای آزمایشگاهی و... به منطقه آمده و مستقر شده بودند.

■

چند و چون گروه های اعزامی از تبریز

آمدن این گروه ها از شهر تبریز شاید اولین جزء اعزام تیم های پزشکی در تاریخ جنگ هشت ساله باشد که هیچ کجا اعلام نشده است. بعضی از افراد این گروه ها یک ماه و بعضی ها حتی تا دو ماه در منطقه می ماندند و در آن مدت کارهای بسیار خوبی را به انجام می رساندند. مجروحینی که به آنجا می آوردند، وضعیت بسیار بدی داشتند؛ قطع پا و دست و... مجروحین را با تروماهای سختی به آنجا می آوردند و فقط می شد که کارهای اورژانسی را برایشان انجام بدهند. اتاق

وضع حمل بود. آنها می‌رفتند این کار را انجام می‌دادند و بعد از پایان کار به بیمارستان ولی عصر گیلانغرب برمی‌گشتند.

بیمارستان ولی عصر (عج) و عملیات مطلع الفجر

در سال اول جنگ از مهر ماه ۵۹ تا مهر ماه ۶۰ فضاهای درمانی منطقه گیلانغرب خدمت بزرگی به حوزه بهداشت و درمان جنگ کردند. از سال ۶۰ تا ۶۲ بیمارستان ولی عصر (عج) گیلانغرب تنها مرکز مجهز درمانی موجود بود که باید در تدوین تاریخ مراکز درمانی جنگ این موضوع ثبت شود. در عملیات مطلع الفجر که در سال ۶۰ بر روی ارتفاعات شیاکوه و چغالوند صورت گرفت، این بیمارستان خدمت‌رسانی فراوانی کرد، به طوری که در طول یک هفته بیش از ۲۰۰۰ نفر رزمنده مجروح را پذیرش کرد و در آنجا ۹۰ عمل حیات‌بخش انجام گرفت. شایان ذکر است که در این عملیات یک گروه بهداشتی به طور ویژه از شهر تبریز به منطقه عملیاتی اعزام شد.

تکمیل و تجهیز بیمارستان ولی عصر (عج) ساختمان مرکز درمانی گیلانغرب از قدیم وجود داشت، بعدتر با ساختمان شبکه بهداری به هم پیوسته بود. داخلش یک اتاق عمل سریایی داشت، به‌علاوه آزمایشگاه و رادیولوژی. امکاناتش معمولی بود، مثلاً اتاق عملش در حد یک تخت معاینه و بخیه زدن برای کارهای اولیه بود. جهاد سازندگی همین درمانگاه را بازسازی کرد. در ابتدا گروه‌هایی آمدند و کارهای ساختمانی را انجام دادند. حتی برای تقویت سقف در مقابل اصابت گلوله توپ اقدامات لازم را انجام دادند. سازه‌اش یکی از بهترین سازه‌ها و به صورت اسکلت فلزی بود. بعد از سی‌چهار روز آنجا تبدیل به بیمارستانی دارای اورژانس ۱۵ تختخوابی، یک داروخانه خوب، آزمایشگاه و رادیولوژی با یک دستگاه ۱۲۵ میلی‌آمپر شد. جهاد خودش ابزار و تجهیزات را تأمین و تهیه کرد. سی.اس.آر و اتاق عمل ساخته و راه‌اندازی شد. چراغ سیالتیک، دستگاه بیهوشی و انواع ست‌های جراحی به طور کامل تأمین شد و بعد از آن یک ریکاوری با ۵ تختخواب ایجاد شد. ساختمان اداری نیز



بیمارستانی، برای انجام خدمات درمانی به رزمندگان، تیم‌های بهداشتی و درمانی سیار به راه انداخته‌اند و به مردم خدمت می‌رسانند.

پایان کار بیمارستان در جنگ

این بیمارستان تا اواسط سال ۶۲ دایر بود و بعد از بازگشت مردم به شهر بیشتر در خدمت اهالی بود. در بمباران سال ۶۲ ساختمان به شدت آسیب دید و با بازگشت شبکه بهداشت و درمان گیلانغرب، این مرکز به فعالیت خود پایان داد.

بازدید از بیمارستان

فرمانده سپاه گیلانغرب آقای حسین الله کرم بودند. یک روز فرمانده سپاه غرب، شهید بروجردی، برای بازدید از گیلانغرب آمدند. جلسه‌ای در مقر سپاه گیلانغرب تشکیل شد که در آن از مدیر بیمارستان ولی عصر (عج) هم دعوت کردند حضور داشته باشد. من از طرف مدیریت بیمارستان در حضور شهید بروجردی اعلام کردم که نیروهای این بیمارستان به صورت مشترک تأمین می‌شود و مرزبندی وجود ندارد و بچه‌های هلال احمر، بسیج، جهاد سازندگی و سپاه همراه هم هستند. این را اعلام کردم که آنها علاوه بر کارهای

ادامه حیات بیمارستان ولی عصر (عج) بعد از جنگ

بعد از جنگ و در دوران بازسازی شهرهای جنگ‌زده، مرکز درمانی جدیدی در گیلانغرب ساخته و راه‌اندازی شد. بیمارستان جدید به نام الزهراء (سلام الله علیها) در شرق گیلانغرب و در ورودی شهر قرار دارد. این بیمارستان در زمینی به مساحت ۹۰ هزار مترمربع، با زیربنای حدود ۱۰ هزار و ۷۶۰ مترمربع ساخته شد و در ۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ با تلاش و پیگیری شبانه‌روزی مسئولین شبکه بهداشت و درمان افتتاح شد.

این بیمارستان از تیپ بیمارستان‌های گرمسیری است و ساختمان آن به صورت گسترده است و شامل: ساختمان پزشکان، واحد اتاق عمل - با دو اتاق عمل فعال -، اورژانس، آزمایشگاه، رادیولوژی، زایشگاه و داروخانه است. تعداد تخت مصوب بیمارستانی برای این مرکز ۶۰ تختخواب است. بیمارستان الزهرا (س) دارای بخش نوزادان، و بستری E و D نیز است که در حال حاضر پذیرای بستری بیماران زنان و زایمان، اطفال، داخلی و بیماران جراحی می‌باشد.

منابع:

- ۱- روایتی از حماسه‌آفرینی‌های عشایر غیور گیلانغرب: حسن خامه‌یار؛ مجله یاران شاهد؛ فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴؛ شماره ۱۱۴ و ۱۱۵؛ صص ۸۶-۸۴
- ۲- تاریخ شفاهی عبدالحسین پوربشاش
- ۳- گفت‌وگو با برادر خانه‌زر
- ۴- گفت‌وگو با دکتر علمداری
- ۵- اسناد مرکز اسناد مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
- ۶- گیلانغرب در جنگ در فضای مجازی

پرواز در اوج افتخار

حماسه هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران
بخش اول: روایت نقش آفرینی قهرمانان هوانیروز در پیروزی انقلاب اسلامی

در این انقلاب شما همه قلوبتان برگشت به طرف ملت و خدای تبارک و تعالی این قلب‌ها را برگرداند... ارتش باید نگهبان یک ملت باشد و نگهبان کشور باشد و سایر قوای انتظامی هم همینطور، باید طوری عمل بکنند که ملت را برادر خود بدانند و ملت هم آنها را برادر خود. آنها پشتیبان ملت باشند، ملت پشتیبان آنها...

گزیده‌های از سخنرانی امام خمینی (ره)
در جمع افسران و درجه‌داران هوانیروز در ۲۸ تیرماه ۱۳۵۸

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران، از زیرمجموعه‌های نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران است که وظیفه جابه‌جایی و پشتیبانی نیروهای زمینی ارتش را به عهده دارد. کلمه هوانیروز مخفف عبارت هواپیمایی نیروی زمینی است. در تاریخ درخشان انقلاب اسلامی ایران، این مجموعه پرافتخار با پیوستن به مردم و انقلاب، حماسه‌های بزرگ و کم‌نظیری خلق کرد که همواره بر تارک افتخارات ملت بزرگ ایران اسلامی خواهد درخشید. در این سلسله مطالب که با رویکرد تحلیل فرهنگی و معنوی، و با تمرکز بر خدمات انسان‌دوستانه مردمی و نقش‌آفرینی در بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت تدوین شده است، سیر تطور تاریخی و تحولات و خدمات و حوادث سرنوشت‌ساز هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران از نظر خواهد گذشت. در این نوبت خدمات و نقش‌آفرینی این نیروی قهرمان در زمان پیروزی انقلاب مرور خواهد شد.

آمدند و پس از بازدید و ارزیابی مناطق گوناگون ایران از دیدگاه موقعیت جغرافیایی، وسعت سرزمینی و شرایط اقلیمی تصمیم گرفته شد که هواپیمایی نیروی زمینی به سه گروه رزمی، یک گروه پشتیبانی عمومی، و یک مرکز آموزش خلبانی و فنی گسترش یابد. در چارچوب اجرای این طرح ۲۰۲ فروند هلیکوپتر کبرا و بیش از ۳۰۰ فروند بل ۲۱۴ از کشور آمریکا خریداری شد و گروه‌های هوانیروز کرمانشاه، مسجد سلیمان، کرمان، گروه پشتیبانی عمومی اصفهان و مرکز آموزش - پایگاه وطنپور - به ترتیب در شهرهای مذکور پایه‌گذاری شدند. پس از سال ۱۳۵۰ شماری از متخصصان آمریکایی برای آموزش‌های نخستین در مرکز آموزش اصفهان و در پایگاه‌های تکمیل‌شده - از جمله کرمانشاه - مشغول به کار شدند و تصمیم گرفته شد که گروه‌های هوانیروز به سرعت تشکیل شده و تا سال ۱۳۵۷ عملیاتی شود. ولی به دلایل گوناگون تاریخ پایان این طرح که برای سال ۱۳۶۰ برنامه‌ریزی شده بود، با وقوع انقلاب اسلامی ایران و عهدشکنی آمریکا، به نیت ضربه زدن به انقلاب اسلامی، مسکوت ماند. آمریکا از تمامی تعهدات خود سر باز زد و مستشارانش را از ایران خارج کرد.

اهداف هوانیروز

- بر اساس تصمیمات سال ۱۳۵۰، مقرر شد هوانیروز بتواند:
- ۱- در منطقه هر سپاه (هر سپاه در سازماندهی رزمی متشکل از چهار قرارگاه تاکتیکی رزمی است.) دو گردان پیاده را جابه‌جا کند.
 - ۲- تمام انواع عملیات رزمی (آفندی و پدافندی) یگان‌های زمینی را پشتیبانی کند.
 - ۳- انجام تدارکات و تخلیه مجروحان و شهدا را به طریق هوایی انجام دهد.

توسعه هوانیروز ارتش

تا سال ۱۳۵۷، این نیرو با مأموریت‌هایی، چنان که در ادامه آمده است، توسعه یافت:

- ۱- قرارگاه فرماندهی در تهران
- ۲- پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه
- ۳- پایگاه دوم رزمی هوانیروز مسجد سلیمان
- ۴- پایگاه سوم رزمی هوانیروز کرمان
- ۵- پایگاه چهارم پشتیبانی عمومی اصفهان

هوانیروز چگونه شکل گرفت؟

هسته اولیه هوانیروز در سال ۱۳۴۱ با ۶ فروند هواپیمای یکموتوره سسنا ۱۸۰ (U-۱۷) و ۶ خلبان، در شهر اصفهان پایه‌گذاری شد. شمار وسایل پرنده این نیرو تا سال ۱۳۴۵ به ۳۰ فروند رسید. پس از آن هوانیروز که یک گردان هوایی بود، به یک گردان هواپیمایی و یک گروهان نگهداری تقسیم شد. سیر تحولات بعدی چنین است:

- در سال ۱۳۴۵ تعداد ۱۷ فروند هلیکوپتر H-۴۳ به گردان افزوده شد.
- در سال ۱۳۴۸ گردان هواپیمایی به هنگ هواپیمایی که محل آن در اصفهان بود، تبدیل شد.
- در سال ۱۳۵۰ گروهی از مستشاران آمریکایی به ایران



- سرتیپ دوم غلامرضا صفایی نژاد (از ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۷)
- سرتیپ دوم مجید عقیقی روان (از ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۲)
- سرتیپ دوم کیومرث احدی (از ۱۳۸۲ تا ۱۳۹۰)
- سرتیپ دوم هوشنگ یاری (از ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵)
- سرتیپ دوم یوسف قربانی (از اسفند ماه ۱۳۹۵ تا اکنون)

انتقال هوایی مصدومین در ایران، از آغاز تا کنون

تاریخ تشکیل اولین گروه امداد هوایی در ایران، تحت عنوان «جست و جو و نجات» (rescue & search) به سال ۱۳۵۶ برمی گردد. در این سال یک فروند هواپیما در تهران سقوط کرد و به دنبال این حادثه، ضرورت وجود یک گروه سریع با قابلیت‌های خاص که بتواند به سرعت وارد عمل شده و عملیات امدادرسانی را انجام دهد احساس شد. در نتیجه یک گروه ابتدا با حضور هفت نفر نیرو و یک فروند بالگرد شروع به کار کرد. این گروه هر روز از طلوع آفتاب به حالت آماده باش قرار می گرفت و بارها به جست و جو و امداد در کوهستانها، جنگلها، مردابها و سوانح هوایی پرداخت.

سیر تطورات بعدی این گروه را در مطالب آتی پیگیری خواهیم کرد.

طلوع هوانیروز انقلاب اسلامی

۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷، بازگشت شکوهمند امام راحل به وطن در روز تاریخی، ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ هوانیروز با شرکت فعالانه، برنامه ریزی شده و هوشمندانه، در باشکوهترین مراسم استقبال تاریخ ملت ایران مشارکت کرد و حماسه آفرید. این حادثه باشکوه، به اجمال، از زبان شاهدان عینی خواندنی است:

«... قرار بود امام خمینی (ره) با مردم در بهشت زهرا (سلام الله علیها) دیدار فرماید. بسیاری از دوستداران آن بزرگوار در کنار مزار شهدای انقلاب اسلامی، بی صبرانه انتظار می کشیدند. امام (ره) سوار خودرو شدند... خودرو بلیزر به راه افتاد. مقصد بهشت زهرا (سلام الله علیها) بود. برخی از یاران رهبر کبیر انقلاب، از جمله شهید بهشتی (ره) از ایشان خواستند به دلیل ازدحام جمعیت و مشکلات اجرایی و امنیتی از رفتن به آنجا خودداری کنند، که مورد قبول ایشان واقع نشد. بلیزر سعی می کرد با سرعت از خیابانهای تهران بگذرد. دو طرف مسیر مملو از جمعیت مشتاق دیدار امام (ره) بود. نزدیک بهشت زهرا (سلام الله علیها) ناگهان خودرو خاموش شد. تلاش راننده و همراهان برای روشن

- ۶- پایگاه پنجم رزمی هوانیروز مشهد
- ۷- پایگاه ششم رزمی هوانیروز تبریز
- ۸- پایگاه هفتم رزمی هوانیروز آبیک
- ۹- گردان هواپیمایی پشتیبانی فرماندهی در تهران
- ۱۰- یگان پشتیبانی در تهران
- ۱۱- مرکز آموزش شهید وطنپور هوانیروز در اصفهان
- ۱۲- گروهان عملیات و مخابرات در تهران و توسعه آن در تمامی پایگاههای هوانیروز
- ۱۳- شرکت پنها (پشتیبانی و نوسازی هلیکوپترهای ایران) وابسته به سازمان صنایع هوایی (زیرمجموعه وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح)

فرماندهان هوانیروز پس از انقلاب

- سرتیپ کیومرث ثقفی (از ۲۹ بهمن ۱۳۵۷)
- سرهنگ خلبان اکبر رضایا
- سرتیپ اسکندر عمادی (تا مرداد ۱۳۵۸)
- سرهنگ گرانمایه
- سرتیپ دوم علی سعدی نام
- سرهنگ منصور شالچی
- سرتیپ دوم محمدحسین جلالی
- سرتیپ محمد انصاری (نظامی)

کردن آن ثمربخش نبود. امام(ره) اصرار داشتند از خودرو پیاده شوند و بقیه مسیر را پیاده طی کنند، اما اطرافیان مانع شدند. درست در همین زمان بود که بالگرد ارتش در کنار بلیزر فرود آمد و وظیفه انتقال امام خمینی(ره) به قطعه ۱۷ بهشت زهرا (سلام الله علیها) را بر عهده گرفت.

بر تعداد حاضران هر لحظه افزوده می شد. قطع پخش مستقیم برنامه ورود رهبر بزرگ انقلاب از تلویزیون، بسیاری از مردم را نگران کرده بود. شهید مطهری(ره) پشت میکروفون نصب شده در جایگاه رفت و از مردم خواست با کمیته استقبال همکاری کنند تا امام(ره) بتوانند هر چه سریعتر خود را به جایگاه برسانند. لحظاتی بعد بالگرد در نزدیکی جایگاه فرود آمد و امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب، از آن خارج شد.

مقابل جایگاه غوغا بود. امام(ره) آرام روی صندلی نشست. با آغاز قرائت قرآن، همه هم جمعیت کمتر شد. شمیم تلاوت قرآن مجید فضا را پر کرد: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آل عمران - ۱۶۹). با پایان تلاوت قرآن، سرود «بر خیزد ای شهیدان راه خدا» دل های حاضران را لرزاند. قطرات گرم اشک بر گونه انقلابیون جاری شد. بهار آزادی فرا رسیده بود.

با پایان سخنرانی موضوع خارج کردن امام(ره) از قطعه ۱۷ و [از میان] انبوه جمعیت حاضر، مسئله ای بود که ذهن تمام اعضای کمیته استقبال را به خود مشغول کرده بود. بالگرد برای انتقال امام(ره) بازگشت، اما نمی توانست روی زمین بنشیند. جمعیت آنقدر زیاد و متراکم بود که خلبان قادر نبود مکان مناسبی برای فرود بیابد. باد ناشی از پرواز بالگرد فضای اطراف جایگاه را آکنده از گرد و خاک کرده بود. آمبولانس حاضر در محل، به کمک کمیته استقبال آمد. امام(ره) همراه تعدادی از بارانشان سوار آمبولانس شدند. راننده آمبولانس به زحمت از میان جمعیت عبور کرد و خود را به اتوبان قم رساند؛ جایی که بالگرد انتظارش را می کشید. بالگرد امام(ره) و همراهان ایشان را در بیمارستان هزار تختخوابی که توسط مردم انقلابی به بیمارستان امام خمینی مشهور شده بود، پیاده کرد. یکی از پزشکان با خودروی شخصی خود، امام بزرگوار و همراهانشان را به انتهای بلوار کشاورز منتقل کرد. آنجا بود که همگی سوار پیکان حجت الاسلام ناطق نوری شدند. طبق برنامه قرار بود به مدرسه رفاه بروند و در آنجا مستقر شوند، اما هنوز از بلوار کشاورز خارج نشده بودند که امام(ره) از آنها خواست به سمت اول جاده شمیران و منزل فرزند برادرشان بروند تا ایشان آنجا اندکی استراحت کنند...»

منبع: برگرفته از روایت تاریخی از دوازدهم بهمن سال ۱۳۵۷، مؤسسه فرهنگی هنری خراسان، khorasannews.com/Newspaper



مسیر حرکت امام خمینی(ره) رهبر کبیر انقلاب در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷



۱۲ بهمن ۱۳۵۷، بالگرد حامل امام خمینی(ره) در حال فرود در بهشت زهرا (س)

کاپیتان بیوک سیدین که در سال ۱۳۵۷ فرماندهی یگان هلیکوپتری نیروی هوایی را بر عهده داشت، گفته است: «به طور محرمانه پیامی از سوی یکی از عوامل کمیته استقبال از امام خمینی (ره) دریافت کردم، مبنی بر اینکه برای جابه‌جایی حضرت امام از فرودگاه مهرآباد تا بهشت زهرا (س) همکاری کنیم. من تنها کسی بودم که می‌توانستم در رد یا قبول آن موضوع تصمیم بگیرم. چند بار تصمیم گرفتم موضوع را با رده‌های بالاتر در میان بگذارم، اما هر بار قبل از انجام این کار، از تصمیم خود منصرف شدم.

صبح روز بعد، وقتی به محل کارم در گردان هلیکوپتری آمدم، حال عجیبی داشتم. به قرار اطلاع، کلیه پروازها در آن روز لغو شده بود و هیچ پرنده‌ای اجازه برخاستن نداشت. در حالی که با خود کلنجار می‌رفتم و هنوز تصمیم قطعی برای برخاستن نگرفته بودم، یکی از همکاران پروازی‌ام به گردان وارد شد و گفت مسیر میدان شهید (آزادی) تا پایگاه یکم شکاری را که فقط پنج دقیقه طول می‌کشد، یک ساعت در



فرود بالگرد امام خمینی (ره) در بهشت زهرا (س)
برای سخنرانی در بین ملت

تیمسار سرتیپ حسین فرجی فر تنها امیر نیروی هوایی به همراه کمک‌خلبان هوانیروز سرهنگ دمیرچی بود که در مراسم استقبال از امام خمینی (ره) حضور یافته بود. وی به محض اینکه امام امت در آستانه در هواپیما ظاهر شدند، به افراد تحت امر خود که جهت تأمین امنیت و حفظ نظم در فرودگاه استقرار یافته بودند، فرمان خبردار داد. تمام عوامل نیروی هوایی مستقر در مقابل هواپیما، به نشانه احترام، لحظه‌ای به حالت خبردار ایستادند و امام خمینی (ره) نیز با سر به ابراز احساسات کارکنان نیروی هوایی پاسخ دادند. تعداد زیادی از عوامل دژبان از جمله ستوان دوم یحیی صدری‌زاده، ستوان دوم محمد احمدی، ستوان دوم مجید پیرایش، و گروه زیادی از درجه‌داران همچون حسین رحیمیان، حسین فرزانه، قاسم علی‌زاده و محسن رودبرده، گردگرد امام امت را احاطه کردند.



عوامل دژبان نیروی هوایی امام خمینی (ره) را همچون نگینی در آغوش گرفته‌اند.

ترافیک مانده است. هر یک از این جملات و کلمات، همچون پتکی بر مغز من [کوبیده می‌شد]. چگونه می‌توانستم شاهد این موارد باشم... یک‌باره به خودم نهیب زدم و توکل بر خدا کردم و تصمیم خود را گرفتم. می‌دانستم دست به کار بزرگی زده‌ام و از عواقب آن هم کاملاً مطلع بودم.

در اولین اقدام به یکی از عوامل پروازی دستور دادم تا یکی از ایمن‌ترین و قدرتمندترین هلیکوپترها را که به‌تازگی به جمع ناوگان نیروی هوایی پیوسته بود، آماده کند. برای این کار می‌بایست دو نفر دیگر از عوامل پروازی را نیز با خود همراه می‌کردم. در حال بالا رفتن از پاگرد پله‌ها بودم که ستوان دشتبان، یکی از مهندسین پروازی و جوانان بسیار باذوق انقلابی و متعهد، را دیدم. به یکی از هلیکوپترها چشم دوخته و به سویش رفتم و گفتم که آیا حاضر است در این





از خودروی حامل امام خمینی (ره) خبری نبود. از طریق پیک‌های موتوری لحظه به لحظه اعلام می‌شد که امام خمینی (ره) در چه موقعیتی هستند و نهایتاً حدود ساعت یک تا دو بعدازظهر بود که اعلام شد ماشین امام خمینی (ره) به مقابل در بهشت زهرا (س) رسیده است. به علت ازدحام بیش از حد جمعیت، موتور خودرو حامل امام خمینی (ره) از کار افتاد. در این موقع صحنه جالبی اتفاق افتاد که برای من و بسیاری از مردم تعجب‌آور بود؛ به محض سوختن موتور خودرو حامل امام (ره)، جمعیت مشتاق خودرو را با وزن سنگینی که داشت، همچون نگینی روی دست گرفته و به سمت هلیکوپتر کشاندند.

از سمت راست هلیکوپتر خودرو حامل امام خمینی (ره) را آوردند. من در سمت چپ هلیکوپتر را بستم تا کسی وارد نشود و رفتم پایین. امام خمینی (ره) از سمت راست به همراه احمد آقا و دو نفر دیگر وارد هلیکوپتر شدند.»

روایتی از حاشیه‌های سخنرانی امام خمینی در بهشت زهرا (س) و ماجرای انتقال امام به بیمارستان هزار تختخوابی (امام خمینی)

روز ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ مردم ایران بزرگ‌ترین استقبال تاریخ را رقم زدند و با ورود امام خمینی (ره) به کشور گام نهایی برای پیروزی انقلاب مردم مسلمان ایران برداشته شد. روایت آن روز حساس و تاریخی و جزئیات شگرفش از زبان کسانی که خود در نزدیک‌ترین صحنه‌ها همراه امام بودند، اهمیت موضوع را دو چندان آشکار می‌کند. محمدرضا طالقانی، رئیس اسبق فدراسیون کشتی، یکی از کسانی است که در ۱۲ بهمن مسئولیت حفاظت از امام خمینی (ره) - به‌ویژه در هنگام سخنرانی ایشان در بهشت زهرا (س) - را بر عهده داشت. او خاطرات شنیدنی و جالبی از روز استقبال

پرواز یاری‌ام کند. تأکید کردم که موضوع باید کاملاً محرمانه بماند. وی با آغوش باز پذیرای انجام این مأموریت شد. نفر دوم نیز ستوان سلطانی بود که با ما همراه شد.»

سرگرد بازنشسته مجید دشتبان جمعی گردان ۲۱۴ هلیکوپتر نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این خصوص گفته است: «با پذیرش مخاطرات، ما هم با به پرواز درآوردن یکی از ایمن‌ترین و قدرتمندترین هلیکوپترها، به جمع استقبال‌کنندگان پیوستیم و از فرودگاه مهرآباد تا میدان انقلاب بالای سر خودروی حامل امام خمینی (ره) در ارتفاع پایین حرکت کردیم که هم پوشش هوایی داده باشیم و هم پوشش حفاظتی امنیتی و هم اینکه اگر در جایی لازم بود، در مناسب‌ترین محل بتوانیم سریعاً امام (ره) را به درون هلیکوپتر انتقال دهیم.

بدون اجازه برج مراقبت نمی‌توان پرواز کرد، ولی در آن زمان چون در میان کارکنان برج مراقبت و سایر بخش‌ها افرادی حضور داشتند که دل به خدمت به انقلاب اسلامی سپرده بودند، کسی مانع ما نشد. البته به هنگام پرواز برج مراقبت برابر روش معمول، از ما خواست تا موقعیت، شماره و مجوز پرواز و نیز نوع مأموریت و مقصد را اعلام کنیم، ولی ما توجهی نکردیم و باند ارتباطی را قطع کرده و هلیکوپتر را به پرواز درآورده و در مسیر تردد ماشین حامل امام خمینی (ره) پروازمان را ادامه دادیم. جمعیت استقبال‌کننده به قدری زیاد بود که حرکت به کندی صورت می‌گرفت.»

«آقای [سیدین گفت که اگر ما بخواهیم همراه با خودروی حامل امام خمینی (ره) حرکت کنیم، مشکل سوخت برای هلیکوپتر خواهیم داشت. بنابراین تصمیم گرفتیم تا از میدان انقلاب به بعد از کاروان جدا شده و به بهشت زهرا (س) برویم. از قبل اعلام شده بود امام (ره) در قطعه ۱۷ بهشت زهرا (س) سخنرانی می‌فرمایند. در قسمت جنوبی بهشت زهرا (س)، بعد از در ورودی، یک منطقه وجود داشت که تقریباً برای فرود مناسب بود، اما به هنگام فرود عده‌ای از مردم به طرف هلیکوپتر هجوم آوردند. این شاید به این دلیل بود که مردم از روز ۱۷ شهریور و مسائلی که پیش آمده بود، خاطره خوبی نداشتند. چون شایع بود که هلیکوپترها در کشتار مردم در آن روز نقش داشتند. به هر حال ما نتوانستیم بنشینیم. بنابراین به نظرمان رسید چون با لباس فرم نیروی هوایی هستیم و مردم محبت خاصی نسبت به فرزندانمان در نیروی هوایی دارند، بهتر است با آنها صحبت کنیم تا مشکل برطرف شود و همین‌طور هم شد و در مرحله دوم توانستیم فرود بیاوریم.»

«مدتی از ورود ما به بهشت زهرا (س) می‌گذشت، اما هنوز

از امام دارد. آنچه در ادامه می‌خوانید، بخشی از خاطرات محمدرضا طالقانی است که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی ثبت و ضبط شده است.



سخنرانی امام خمینی^(ره) در بهشت زهرا^(س)

و به سرگرد سیدین گفتم که امام دارد تشریف می‌آورد، شما آماده باشید. گفت: اطراف هلیکوپتر خیلی شلوغ شده و نمی‌توانیم بایستیم. سوار شو برویم دور بزنیم تا مردم پراکنده شوند، بعد برگردیم. سوار شدیم، اما ازدیاد جمعیت اجازه نمی‌داد به زمین بنشینیم. تا اینکه سرانجام بعد از چهار پنج دقیقه نشستیم. من به طرف جایگاه دویدم، دیدم هیچکس نیست. دیدم حتی امام هم نیست. یکدفعه حاج احمد آقا و حجت الاسلام ناطق نوری را دیدم. پرسیدم: حاج آقا کجاست؟ گفتند: امام داخل جمعیت است. مردم ایشان را با خود بردند. ما هم سریع دویدیم تا امام را پیدا کنیم. در حالی که نگران بودیم و نمی‌دانستیم ایشان کجا هستند. واقعاً غیر از دست خدا و جذبه و اثر سخن حضرت امام^(ره) هیچ چیز دیگر آنجا نبود. ما دوباره سوار هلیکوپتر شدیم. حالا مرتب دور می‌زدیم و هیچ نمی‌دیدیم تا بالاخره جلوتر از ورودی بهشت زهرا^(س) در کنار خیابان دیدیم یک ماشین آمبولانس دارد می‌رود و مردم هم دور آن جمع شده‌اند. حاج احمد آقا فرمودند که فلانی ممکن است امام داخل این ماشین باشد. سریع رفتم و دیدم بله، امام در همین ماشین است.

باور کنید هیچ وقت یاد نمی‌رود؛ از داخل ماشین آمبولانس که فکر کنم باید چهار یا پنج نفر گنجایش داشته باشد دیدم مرتب آدم پیاده می‌شود و حاج آقا نیست! شاید بیست نفر پیاده شدند تا بالاخره دیدم امام آن ته ماشین نشسته‌اند در حالی که عبا^[ندارند] و عمامه سرشان نیست. من رفتم و کمک کردم امام پیاده شدند و بعد سوار هلیکوپتر شدیم.»

■ «در هلیکوپتر من محو امام شده بودم. دیدم یک شانه از جیب درآوردند و محاسنشان را شانه کردند. عمامه‌شان را به پایشان پیچیدند و روی سرشان گذاشتند. عبا را روی دوششان انداختند، یک نگاه به من کردند، نگاهی به بچه‌ها کردند و با حاج احمد آقا صحبت کردند. نیم ساعتی گذشت. دیدم یک جا فرود آمدیم. گفتند اینجا بیمارستان هزار تختخوابی است. من رفتم و رئیس بیمارستان را باخبر کردم و به او گفتم که یک ماشین برای انتقال امام فراهم کنند. رئیس بیمارستان هم سریعاً یک ماشین در اختیار ما گذاشت و امام به اتفاق آقای ناطق نوری و سید احمد آقا سوار ماشین شدند و رفتند.»

منبع: مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

www.irdc.ir/fa/news، به تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۹۶

«من ۱۲ بهمن، به دستور حاج مهدی عراقی رفتم تا از جلوی دانشگاه، امام را همراهی کنم. به قدری جمعیت زیاد بود که من به‌سختی روی ماشین رفتم. جلوی مدخل ورودی بهشت زهرا^(س) حاج سید احمد آقا به من گفت: حالا که ماشین به این صورت درآمد چه کنیم؟ من گفتم بیاییم ماشین را هل بدهیم. حجت الاسلام ناطق نوری گفتند که از بچه‌ها خواهش کن ماشین را به طرف چپ هل بدهند، چون هلیکوپتر هم آنجا ایستاده است.

من از مردم خواهش کردم ماشین را به طرف هلیکوپتر هل بدهند. چند تا از دوستان کشتی گیر هم آنجا بودند. وقتی ماشین ایستاد تا سوار هلیکوپتر بشویم، من پیاده شدم که بین هلیکوپتر و ماشین حایل شوم که حضرت امام مشاهده نشود، چون مردم خیلی زیاد می‌آمدند و رتق و فتق امور بسیار سخت بود. کار بسیار سنگینی بود و خیلی سخت گذشت تا اینکه امام سوار هلیکوپتر شدند. در بهشت زهرا^(س) هم وقتی هلیکوپتر به زمین نشست، بنا بر دستور حاج احمد آقا من به‌سرعت پیاده شدم و به طرف جایگاه رفتم و خدمت شهید مطهری^(ره) رسیدم. سپس عرض کردم ما امام را با هلیکوپتر آوردیم. ایشان خیلی خوشحال شد و به همراه عده‌ای دیگر برای مشایعت آمد.»

■ «بعد از اینکه سخنرانی امام خمینی^(ره) در بهشت زهرا^(س) تمام شد، من از طرف سید احمد آقا مأمور شدم بروم و هلیکوپتر را آماده کنم. بلافاصله تا سخنرانی تمام شد رفتم

شهید تقدیم انقلاب کرد که شهیدان کشوری و چاغروند از جمله این شهیدان هستند... چندین مؤلفه در پیروزی انقلاب اسلامی نقش بی بدیلی را ایفا کرد که توکل به خدا، رهبری امام راحل (ره)، روحانیت و مردم از جمله مهم‌ترین آن‌ها هستند... نقش ارتش در پیروزی انقلاب اسلامی بسیار چشمگیر و حیاتی بود. پیکره و بدنه ارتش با امام (ره) ارتباط داشت و همواره همراه و کنار مردم بود. مثلاً خلبانان بیانیه‌ها و اعلامیه‌های حضرت امام را از محل سکونت ایشان به کشور انتقال داده و به دست مردم می‌رساندند... در پی راهپیمایی‌های پرشکوه مردم، دستور مقابله مسلحانه با مردم به خلبانان صادر شده بود که برای جلوگیری از صدمه و تلفات مردم، خلبانان ارتش تمام بالگردها را زمین‌گیر کردند و در نتیجه این گروه از خلبانان توسط ساواک بازداشت شدند... خوشبختانه حضرت امام خمینی (ره) با جدیت اعلام کردند که ارتش باید بماند... هوانیروز قدرت امنیتی-دفاعی [است] و یک قدرت مردم‌یاری در کشور جمهوری اسلامی ایران محسوب می‌شود.»

منبع: www.isna.ir/news

اولین شهید هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران کیست؟

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران از یگان‌هایی است که شهدای بسیاری را تقدیم انقلاب کرده است. آگاهی از حیات و ممات اولین شهید سرفراز این یگان سلحشور خالی از لطف نیست.

روزهای کودکی تا جوانی

امیر سرتیپ خلبان شهید محمد حسین رئوفی فرد، اولین شهید هوانیروز ارتش و کشور است که ۹ مهر ماه سال ۱۳۳۴



نقش هوانیروز در پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس

به روایت امیر سرتیپ یوسف قربانی

امیر سرتیپ یوسف قربانی، فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در گفت‌وگو با برنامه «طلوع فجر» درباره نقش هوانیروز در پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس چنین عنوان کرد: «امام خمینی (ره) برخلاف صحبت‌های عده‌ای که به دنبال انحلال ارتش بودند، به ارتش اعتماد کرد و ارتش نیز جانانه پای کار آمد و ۴۸ هزار



در شهرستان بیرجند در استان خراسان جنوبی چشم به جهان گشود. محمدحسین خانواده‌ای مؤمن و معتقد به مبانی اسلام داشت که او را طبق مبانی دین مبین اسلام پرورش دادند. دو سال بیشتر نداشت که به همراه خانواده‌اش به زاهدان رفت و دوران تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در آن شهر گذراند. او پس از اخذ دیپلم، در سال ۱۳۵۳ به استخدام هوانیروز ارتش درآمد و به دلیل علاقه به پرواز جهت طی کردن دوره‌های مقدماتی خلبانی وارد دانشکده هوانیروز ارتش در اصفهان شد. محمدحسین دوره تکمیلی پنج ساله و دوره‌های عمومی و تخصصی خود را با موفقیت طی کرد و نشان داد که در فنون و علوم حافظه‌ای سرشار دارد. رتوبی فرد به عنوان دانشجوی خلبانی، از ممتازان هوانیروز بود که دوره‌های خلبانی کبرا را در پانزده هفته به پایان رساند و بلافاصله برای دوره تخصص بالاتر (موشک تاو) انتخاب شد. او پس از موفقیت در این دوره با درجه ستوان سومی در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان مشغول به خدمت شد.

بسیار فرد معتقد و مؤمنی بود و کارنامه درخشانی از خود به جای گذاشت؛ از جمله اینکه در حکومت نظامی به عنوان فرمانده به سربازان و پرسنل تحت امر خود دستور می‌داد: اگر قرار شود پرسنل زیردست من به روی مردم آتش بکشایند، باید اول مرا بزنند بعد به سوی مردم تیر اندازی کنند.

او اگر چه در ظاهر به عنوان نیروی رژیم شاه به حساب می‌آمد، ولی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم ستمشاهی شرکت می‌کرد. او هرگز راه خود را از انقلاب و مردم جدا نکرد و تا آنجا که می‌توانست به مردم کمک می‌کرد. این شهید گرامی از خصوصیات اخلاقی والایی برخوردار بود که در طول زندگی آن را حفظ کرد. او در جمع خانواده فردی مهربان و معتقد و متعهد بود و همیشه به پدر و مادر خود احترام می‌گذاشت. وی از همان کودکی فردی خوش‌برخورد و متین بود. محبت او نسبت خانواده و اجتماع قابل تحسین بود.

لحظه‌ای مستضعفین را فراموش نمی‌کرد. در انجام فرایض دینی حتی پیش از مکلف شدن، غفلت نمی‌کرد. مادر بزرگوار این شهید از کمک‌های او به مردم اینگونه یاد می‌کند: «او در همان ایام انقلاب که کمبود نفت مشکل حادی بود، شبانه به طور ناشناس سهمیه نفت خود را در آن زمستان سرد، برای خانواده نیروهای مبارز و انقلابی می‌برد. می‌خواست از این راه در پیشبرد انقلاب سهیم باشد. زمانی که در راهپیمایی و تظاهرات، زخمی‌ها نیاز به کمک داشتند، لباس نظامی را از تن درآورده و به یاری آن‌ها می‌شتافت. در آن زمان هنوز ارتش به ملت نییوسته بود و از این لحاظ ارتشیان در بند بودند.»

یار امام خمینی و یاور انقلاب اسلامی

رژیم طاغوت وقتی خود را در برابر فشار مردم عاجز دید، تصمیم خائنانه و خطرناکی گرفت. بر اساس این تصمیم قرار شد چهار شهر بزرگ ایران با هواپیما و هلیکوپتر بمباران شود و به این ترتیب ارتش، مقاومت انقلابی مردم را نابود کرده و پس از آن کودتا کند. پس زبده‌ترین خلبانان ارتش را به پادگان فراخواندند. سران ارتش از پیام‌های امام خمینی (ره)، رهبر آگاه انقلاب اسلامی، غافل بودند. رهبر کبیر انقلاب با آگاهی از این مسئله دستور داده بود در ساعت چهار بعدازظهر آن روز مردم به خیابان‌ها بریزند و کودتای مذکور را خنثی کنند. جنایتکاران رژیم طاغوت، شهید رتوبی فرد را به عنوان یکی از خلبانان این عملیات انتخاب کرده بودند. ایشان با شنیدن این خبر در نگرانی عمیقی به سر می‌برد که پیام امام (ره) در شهر پخش شد. این شهید گرامی با شنیدن خبر، پادگان را ترک کرد و به شهر خود رفت و به جمع مردم انقلابی پیوست. او شب‌ها

فدایی اسلام و ارزش‌های اسلامی

او از همان کودکی در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و به معارف اسلامی آشنایی کامل داشت. این کار پس از حضور او در ارتش نیز ادامه پیدا کرد. ارتش رژیم طاغوت از این مسئله خوشنود نبود و بارها و بارها او را مورد مؤاخذه قرار داده بود. به همین علت رتوبی فرد درگیری‌هایی با فرماندهان طاغوتی خود داشت که منجر به تعویق درجه وی به مدت یک سال شد. کتابهای مذهبی و دینی از قم برای محمدحسین ارسال می‌شد و هر چه می‌گذشت دایره معلومات و معارف اسلامی او وسیع‌تر میشد. محمدحسین عاشق امام حسین (ع) و عزاداری سرور و سالار شهیدان بود. هر کجا لازم می‌دید، در مجالس مذهبی شرکت و با سرور آزادگان سید الشهدا (ع) تجدید بیعت می‌کرد.

به پشت‌بام
می رفت
و همراه با
مردم خداجو و
انقلابی صدای
تکبیرش را تا
عرش خدا می‌رساند.

تحقق آرزوی شهادت

انقلاب اسلامی که پیروز شد،
شهید رئوفی فرد به خدمت بازگشت
و از اولین افرادی بود که به مردم
اصفهان پیوست و پس از چندی داوطلبانه
به کردستان اعزام شد. او مأموریت‌های زیادی
را در شهرهای مرزی کردستان با موفقیت به انجام
رساند. وی در آخرین پرواز خود هنگامی که هلیکوپتر
آذوقه‌رسانی را در منطقه کردستان هدایت و پشتیبانی
می‌کرد، به توده مه و بهمن برخورد و موقعیت خود را گم کرد.
پس از چند دقیقه به علت سردرگمی و عدم تشخیص موقعیت
به کوه برخورد کرد و با صدای الله اکبر خمینی رهبر، در ۱۰
اسفند ماه سال ۱۳۵۸ به آرزوی خود که شهادت و دیدار با
معبود بود، دست یافت.

مادر شهید نحوه پیدا شدن پیکر شهید رئوفی فرد را اینگونه
روایت می‌کند: «پس از سقوط هلیکوپتر تا چهل روز فرزندانم به
همراه هم‌رزمش مفقود بود. ۱۰ اسفند ماه شهید شده بود. در
۲۳ فروردین ماه ۵۸ پیکرش پیدا شد. برادرش که از مفقودی
وی خبر داشت، هنگامی که برای عید به خانه آمده بود، بسیار
ناراحت بود. با این حال هیچ چیز به ما نگفت. خبر شهادت
محمدحسین را هیچکس به من اطلاع نداده بود. اصلاً فکر
شهادت پسر را نمی‌کردم، چون هیچ جنگی نبود. اواخر

فروردین ماه یک

روز صبح که در خانه را

باز کردم، عده‌ای سیاه‌پوش دیدم که کنار

در خانه ایستاده‌اند. می‌گفتند محمدحسین زخمی شده
و می‌خواهند از اصفهان به بیرجند منتقلش کنند. اما من
باور نکردم که پسر زخمی شده، چراکه همگی لباس سیاه
پوشیده بودند... تا اینکه برادرش با جنازه شهید آمد، انگار آب
سردی به رویم بریزند، پاهایم سست شد...»

منبع: خبرگزاری تسنیم، فروردین ۱۴۰۰

یادی از عزت الملوک کاووسی شهیده مظلوم دانشکده پزشکی دانشگاه تهران

اعزام‌ها بود که در حال امداد رسانی به مجروحین انقلاب مورد اصابت گلوله ستم ستمگران قرار گرفت. وقتی با آمبولانس به بیمارستان منتقل می‌شد، با آخرین رمق‌های حیاتش وصیتی تکان‌دهنده کرد؛ اینکه بدن مطهرش را در محل فرود بالگرد امام راحل (ره) در بیمارستان امام خمینی به خاک بسپارند. گویا این وصیت به عرض امام راحل (ره) رسید و معظم له ضمن موافقت، به اجرای آن سفارش فرمودند.

در هیاهوی این روزهای مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره)، مقبره باشکوهی در ضلع شمالی در محل ورودی مرکز تصویربرداری برپاست و شهیده‌ای مظلوم از تبار شرافت و عزت، از ملک عشق و شهادت، و از ملکوت ایمان و معنویت تا ابدیت تاریخ به شهادت ایستاده است.

یادش گرامی و راهش پر رهرو و پیامش جاودان باد.

منبع: مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره)، مرکز تحقیقات سرطان، انستیتو کانسر به روایت محمدعلی محقق، دانشجوی پزشکی وقت، ۱۳۹۴/۱۱/۲۱

۲۲ بهمن ۱۳۵۷، روز شهادت زنده‌یاد عزت الملوک کاووسی دانشجوی انقلابی و شهیده مظلوم دانشکده پزشکی دانشگاه تهران است. عزت الملوک کاووسی، شهیده مظلوم دانشکده، منظومه ادب و ایمان، دیوان معرفت و خدمت، معیار تلاش و جهاد و محک آزمون‌های سخت بود. شهید کاووسی فرشته‌ای در سیمای انسان و استادی در جامعه دانشجوی بود.

وی دانشجوی ورودی سال ۵۶ دانشکده پزشکی تهران بود. آن قدر در تلاش‌ها و فعالیت‌های انقلابی و اسلامی پیشرو بود که در دانشکده زبان زد عام و خاص و چهره‌ای آشنا بود.

در ۱۳ آبان ۱۳۵۷، که به علت اعمال فشار رژیم بعث عراق، امام راحل آن کشور را ترک کرده و عازم کویت شده بودند، هم‌زمان با موج اعتراض ملت به رژیم‌های مزدور بعث عراق و شاهنشاهی ایران، شهید کاووسی یک حرکت گسترده دانشجویی را طراحی و اجرا کرد. وی به اتفاق جمعی از دانشجویان کلاس به کلاس در دانشکده حضور می‌یافت و با اجازه استاد، به عنوان سخنگوی دانشجویانی که همراهی‌اش می‌کردند، سخنرانی حماسی، احساسی و غرایبی می‌کرد و با افشای جنایات علیه رهبر انقلاب، درخواست تعطیلی کلاس‌ها و پیوستن به جمع معترضین را مطرح می‌کرد. به تدریج موج جمعیت معترض دانشجویان پزشکی فراگیر شد و همه دانشکده را فراگرفت. در آن روز دانشجویان بورسیه ارتش با لباس فرم در دانشکده حضور داشتند و تنها در یک کلاس این اقلیت کوچک از دانشجویان کلاس را ترک نکردند که استاد محترم نیز ضمن همدردی و حمایت از دانشجویان برای جلوگیری از اعمال فشار بر دانشجویان بورسیه ارتش، دقایقی کلاس مذکور را ادامه داد. موج این اعتراض دانشجویی به پرچم‌داری شهید کاووسی به حیاط دانشگاه کشیده شد و به یک اعتراض عمومی دانشجویی در دانشگاه تبدیل شد.

شهیده مظلوم بارها وقتی که با احساس تمام از امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب دفاع می‌کرد، اشک در چشمانش حلقه می‌زد. این اسطوره ایمان و اخلاص در روزهای بعد با تمام وجود در همه صحنه‌ها حاضر می‌شد. در روزهای حساس ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه با روپوش سفید پزشکی در آمبولانس بیمارستان به نقاط مختلف درگیری سطح شهر اعزام می‌شد و در یکی از این



آرامگاه شهیده مظلوم عزت الملوک کاووسی
در محل فرود هلیکوپتر رهبر کبیر انقلاب در ۱۲ بهمن ماه
۱۳۵۷ در مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره)





بهداری رزمی در عملیات فتح المبین

هجوم سراسری عراق به ایران ناشی از شکست جبهه استکبار در مقابل انقلاب اسلامی ایران بود. از ابتدای نهضت امام خمینی (ره) و حماسه حضور مردم در صحنه‌های انقلاب اسلامی و سپس پیروزی و تشکیل نظام مقدس اسلامی در ایران، انواع توطئه‌ها و اقدامات براندازی با رهبری آمریکا صورت گرفت و در نهایت رژیم بعث عراق با حمایت حکام خائن عرب در شهریور ماه ۱۳۵۹ با تهاجم سراسری و تصرف بخش‌هایی از کشور، جنگ را آغاز کردند تا رزمندگان اسلام حماسه هشت سال دفاع مقدس را به عنوان یک الگو و یک تاریخ ماندگار خلق کنند.

وضعیت خوزستان قبل از تهاجم سراسری

از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، از زمان اخراج حضرت امام خمینی (ره) از آن کشور، توطئه و دسیسه‌های حزب بعث عراق در خوزستان به‌خصوص در شهرهای سوسنگرد، اهواز، خرمشهر و آبادان شروع شد. تشکیل و تقویت گروهک خلق عرب در خوزستان و تحریک مردم عرب‌زبان، صحبت از جدایی خوزستان و تشکیل حکومت مستقل و... نمونه‌ای از اقدامات رژیم بعث قبل از آغاز جنگ است.

اقدامات عوامل خود فروخته داخلی بیشتر در قالب بمب‌گذاری در بازار، تأسیسات نفتی، ریل قطار و مین‌گذاری و اقدامات نیروهای نظامی عراق، حملات هوایی و بمباران پاسگاه‌ها و روستاهای مرزی بود. جدول زیر آمار اقدامات ایدایی و تجاوزات را از اسفند ماه ۱۳۵۷ تا شهریور ماه ۱۳۵۹ نشان می‌دهد.

شرح	عملیات و...	انفجارات	تحركات مرزی	شهید	مجروح	اسیر	جمع
اقدامات ایدایی و انفجار	۱۲۳	۱۳۲	-	۸۲	۴۴۲	۱۹	۵۴۳
تجاوزات مرزی (زمینی، هوایی، دریایی)	۲۶۲	-	۴۰۵	۲۳	۱۰۶	۱۰۰	۲۲۹

منبع: خوزستان در جنگ، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵

خوزستان پس از تهاجم سراسری

هدف اصلی ارتش بعثی عراق تصرف خوزستان و چاه‌های نفت و سواحل و بنادر شمال خلیج فارس و محروم کردن نظام جمهوری اسلامی از این مناطق بود. لذا از دو مسیر اصلی استان بصره و العماره و در پنج محور شملچه، طلائی، بستان، فکه، موسیان، در قالب دو لشکر مکانیزه، سه لشکر زرهی و یک تیپ نیروی مخصوص، و با گروه‌هایی از جیش‌الشعبی و گارد مرزی به کل استان خوزستان به صورت زمینی حمله کردند.

این تهاجم را بخش اصلی و زبده نیروی زمینی عراق انجام داد. بعد از پیشروی‌ها و دفاع جانانه رزمندگان اسلام و خلق حماسه‌های خونین‌شهر، حمیدیه، سوسنگرد، پل نادری و شهر شوش، دشمن در جاده ماهشهر-آبادان، قسمت شرقی خرمشهر، دارخوین، کارخانه نورد، اطراف سوسنگرد، روبه‌روی شهر شوش، پل نادری و اطراف دهلران متوقف شد و شهرهای خرمشهر، پادگان حمید، هویزه، عین‌خوش به تصرف دشمن درآمد.



وضعیت دزفول و شوش طی جنگ تحمیلی

از اهداف مهم تجاوز به خوزستان، تصرف سرزمین‌های وسیع غرب رودخانه کرخه در منطقه شوش و دزفول و از این طریق بستن راه اصلی خوزستان در شمال استان و محاصره آن بود. در این تهاجم، بخشی از نیروهای عراقی از محور شریانی، دشت عباس و پل کرخه حرکت کردند و بخشی نیز از محور فکه، تپه رادار و شوش. با مقاومت جانانه رزمندگان، ارتش عراق در نیل به اهداف خود با شکست مواجه شد و در نهایت با فاصله چند صد متری تا چند کیلومتری غرب رودخانه کرخه از رقابیه تا پل نادری متوقف شد. تا قبل از عملیات فتح المبین چندین عملیات محدود در این منطقه انجام گرفت و شرایط دفاعی را برای رزمندگان مناسب‌تر کرد.

خطوط دفاعی قبل از عملیات فتح المبین

بعد از تهاجم سراسری و زمین گیر شدن دشمن، خطوط دفاعی رزمندگان تشکیل شد. ارتش جمهوری اسلامی با توجه به داشتن ساختار و سازمان منظم نظامی، یگان‌های خود را در قالب قرارگاه عملیاتی، لشکر و تیپ در منطقه مستقر کرد. ژاندارمری با از دست رفتن پاسگاه‌ها از خطوط عملیاتی جدا شد و به مأموریت‌های دیگر پرداخت. سپاه مسئولیت محورهای هر شهر را به سپاه آن شهر واگذار کرد، لذا مسئولیت خطوط دفاعی منطقه عملیات فتح المبین به سپاه دزفول و سپاه شوش واگذار شد. جبهه شمالی شامل منطقه دالپری، دشت عباس، تپه بلتا، تپه چشمه و پل کرخه بود.

جبهه شرقی شامل منطقه سپتون و هندلی، تپه سبز و صالح مشطط، جبهه شوش (عنکوش تا زغن)، تنگه رقابیه و دلیجان بود.

وضعیت امداد و درمان قبل از عملیات فتح المبین

از ابتدای سال ۱۳۵۸ بهداری سپاه راه اندازی شد و از همین تاریخ مناطقی که با مشکلات ضدانقلاب روبه‌رو بودند با دو هدف خدمات مردم‌یاری و مقابله با ضدانقلاب بهداری را تشکیل و به سرعت خدمات آن را توسعه دادند. سپاه خوزستان قبل از شروع جنگ، بهداری خود را راه اندازی کرده و هم‌زمان با شروع جنگ بهداری منطقه ۸ نیز به وجود آمد.

روایت سردار فتحیان از آن روزها

در نیمه دوم سال ۶۰ از طرف مسئول بهداری سپاه، دکتر احمدیانی، به عنوان مسئول بهداری رزمی در جبهه‌های جنوب مستقر شدم. در اولین گام تصمیم گرفتم وضعیت بهداری جبهه‌ها را با اولویت جنوب بررسی و ارزیابی کنم تا در ادامه برنامه‌ریزی و عملیات امداد، بهداشت و درمان و دارویی را سازماندهی کنم. لذا با کمک آقای دکتر وکیلی، مسئول بهداری منطقه ۸، و آقای داریوشی، جانشین بهداری منطقه ۸، از محورهای عملیاتی از جمله جبهه دارخوین، سوسنگرد، دزفول و شوش بازدید کردیم. آثاری از سازماندهی و مدیریت بهداری در این مناطق برای عملیات‌های پیش‌رو ندیدم. با فرماندهان محورها و گردان‌های در منطقه عملیاتی صحبت کردم. از چگونگی امداد رسانی به مجروحین سؤال کردم.



- کمک به مجروحین بمباران و موشک‌باران شهرها و اعزام به جبهه‌ها در عملیات.
- ۴- راه‌اندازی مجتمع درمانگاهی در شهر دزفول در یک دبیرستان با امکانات پزشکی، داروخانه، دندانپزشکی، پرستاری.
- ۵- تلاش برای برپایی بیمارستان حضرت ولی عصر (ع) در شمس‌آباد با هدف افزایش ظرفیت درمانی شهر، که به دلیل عدم وجود امکانات لازم این مرکز تا سال ۱۳۶۲ به عنوان نقاهتگاه، مجروحین جبهه و بمباران شهر دزفول را پذیرش می‌کرد.



سازه پست امداد را با ایجاد حفره در تپه‌ها و گذاشتن تراورس روی سقف و چیدن گونی‌های خاک در ورودی‌ها درست می‌کردند.

وضعیت امداد و بهداشت در جبهه‌های دزفول و شوش

در خاکریز هندلی و جبهه کرخه و جاده شنی پزشک‌یاران با امکانات لازم در نزدیکی رزمندگان مستقر بودند و مجروحین را به پل نادری تخلیه کرده و با کمک آمبولانس‌های ارتش آنها را به عقبه منتقل می‌کردند. در جبهه شمالی نیروهای بهداری در قالب پزشک‌یار و پست امداد خدمات ارائه می‌کردند. این محورها سخت‌ترین محورها برای بهداری بودند. بعد مسافت و نامناسب بودن جاده از موانع اصلی بود. مثلاً انتقال مجروح از جبهه دالپری به شهر دوازده ساعت طول می‌کشید.

در دالپری با استقرار تیپ ۸۴ خرم‌آباد ارتش تا حدودی خدمات مناسب به مجروحین و بیماران ارائه می‌شد. بهترین کارکرد را پزشک‌یاران با کوله‌های امداد داشتند که به صورت سیار خدمت‌رسانی می‌کردند. خیلی از مسئولین و مدیران بهداری لشکر ۷ ولی عصر (عج) در سال‌های اول جنگ در این محورها به عنوان پزشک‌یار فعالیت می‌کردند. تعداد خیلی محدودی از پزشکان در این محورها حضور پیدا کردند.

می‌پرسیدیم: چه امکاناتی دارید؟ آیا پست امداد یا مرکز درمانی دارید؟ در خیلی از محورها نمی‌توانستند خدمات امداد و انتقال کافی به مجروح ارائه بدهند. البته فاصله جبهه‌های دارخوین و سوسنگرد تا اهواز زیاد بود. مجروحین با همان امداد اولیه به وسیله آمبولانس - به صورت محدود - و یا با سایر خودروها مستقیم به بیمارستان گلستان و جندی‌شاپور منتقل می‌شدند. زمان انتقال موضوع مهمی بود. زمان طولانی انتقال مجروح باعث افزایش آسیب می‌شد. در پاسخ پرسش‌هایم مسئولین مربوطه می‌گفتند ما امکاناتی نداریم. گفتم پس بیایید تقسیم کار کنیم. شما کارهای بهداری شهر اهواز و سایر شهرها را انجام بدهید و من کار محورها را انجام می‌دهم. در یک جلسه به همراه دکتر احمدیانی خدمت آقا محسن بودیم. مشاهدات خودمان را خدمت آقا محسن گزارش کردیم. گفتیم در حوزه‌های پزشکی جنگ به‌هم‌ریختگی هست.

روایت مهندس جمالزاده - از بهداری سپاه دزفول - از آن روزها

با فعالیت عوامل ضدانقلاب در مناطق مرزی و غرب رودخانه کرخه، بهداری سپاه دزفول قبل از شروع جنگ تشکیل شد. بهداری با واحدهای عملیاتی سپاه دزفول فعالیت‌های خود را در زمینه امداد و انتقال و بهداشت شروع کرد. در شروع جنگ با همان امکانات محدود، اقدامات امداد و انتقال، و بهداشت و درمان نیروهای رزمی سپاه و بسیج از محور رقابیه تا دالپری به عهده بهداری سپاه دزفول بود و با تشکیل سپاه شوش، مسئولیت خدمات بهداری از رقابیه تا شوش به عهده بهداری سپاه شوش قرار گرفت.

فعالیت‌های اصلی بهداری سپاه دزفول

- ۱- حضور امدادگر با کوله (جعبه) کمک‌های اولیه در خطوط عملیاتی.
- ۲- ایجاد پست امداد در عقبه محورها با حضور پزشک‌یاران سپاه و نیروهای گروه پزشکی داوطلب. در این پست‌ها بیشتر از آمبولانس‌های استیشن آهو برای انتقال مجروح استفاده می‌شد و ستاد تخلیه مجروحین در پایگاه هوایی و ایستگاه راه‌آهن نیز راه‌اندازی شده بود.
- ۳- برگزاری سه دوره پزشک‌یاری توسط دکتر بیگدلی برای پاسداران و نیروهای ذخیره سپاه در سال ۱۳۵۹، توسط دکتر مرزبان برای بهداری سپاه در سال ۱۳۶۰، و یک دوره نیز برای تعدادی از معلمان دزفول به منظور

تعدادی نیروی امدادگر برای خط تربیت کردیم تا اقدامات اولیه امدادی و بهداشتی را ارائه کنند. کلیه مجروحین را به اورژانس مرکزی اعزام می کردیم. مجروحین بعد از دریافت اقدامات درمانی به کنار رودخانه کرخه منتقل و از آنجا با آمبولانس های بهداری سپاه شوش به بیمارستان شهدای شوش (نظام مافی) اعزام می شدند. با این همه محدودیت و محرومیت ها برای ارائه خدمات امدادی، بهداشتی و درمانی زیاد بود. یکی دیگر از کارهای مهم ما، نظارت بر بهداشت توزیع غذا بود.

روایت مهندس ملا؛ مسئول بهداشت قرارگاه کربلا از بهداری جبهه شوش

اورژانس بزرگی در جبهه شوش ساخته شده بود. سردار فروتن می گفت که این اورژانس را به کمک جهاد سازندگی درست کرده ایم. واحد مهندسی جهاد سازندگی تپه را برش داده و دیوارها را با بلوک بالا برده بود. سقفش را هم آهن گذاشته و روی آهن ها تراورس قرار داده بودند. در نتیجه از سه طرف امنیت خوبی برقرار بود. یک موج گیر و ترکش گیر هم برایش درست کرده بودند.

در محور شرقی (غرب رودخانه کرخه) پزشک یاران مجروحین را به کنار رودخانه می بردند و بعد با قایق یا کلک (دبه شناور) به پست امداد در ساحل شرقی منتقل می کردند. بعد از انجام اقدامات لازم مجروحین به بیمارستان های دزفول منتقل می شدند. در جبهه کرخه و جبهه صالح مشطط سه پست امداد بود و تا زمان عملیات فتح المبین استفاده می شد. در جبهه شوش خطوط دفاعی عنکوش و زغن و شلش مستقر بودند. خط عنکوش دست بچه های دزفول و زغن دست بچه های شوش بود. در آنجا هم یک اورژانس وجود داشت. بچه های بهداری سپاه شوش، سید محمد علی داوودزاده و حمید فراهانی بودند که خودشان تشکیلات بهداری داشتند.

روایت سردار قاسم فروتن؛ مسئول بهداری جبهه شوش

در ماه های اول جنگ از منطقه ۹ سپاه به اهواز اعزام و بنا به ضرورت به سپاه شوش معرفی شدم. مسئولیت بنده راه اندازی یک ساختار مناسب امداد و انتقال و بهداشت در جبهه شوش از عنکوش تا زغن بود. در این محور سه پست امداد و در عنکوش یک اورژانس ایجاد کردیم. سازه آن با خاک برداری تپه ها و با پوشش الوار و آهن ایجاد شد. اورژانس را با دال های بتونی ساختیم. با فعالیت آموزشی،



اقدامات آماده سازی بهداری برای عملیات فتح المبین

از مرداد ماه سال ۶۰، با حضور برادر محسن رضایی در جایگاه فرمانده سپاه، تغییر و تحولی چشمگیر در وضعیت جبهه ها به وجود آمد. سلسله عملیات کربلا که با انجام عملیات ثامن الائمه شروع شد، در پایان این سال آزادسازی غرب رودخانه کرخه و غرب رودخانه کارون را در دستور کار قرار داده بود، که بنا بر ملاحظات آزادی غرب کرخه در اولویت قرار گرفت.

وصف وضعیت بهداری پیش از عملیات فتح المبین از

زبان دکتر احمدیانی؛ مسئول وقت بهداری کل سپاه

شاید بیست روز کمتر به عملیات مانده بود. برادر محسن مرا صدا کرد و گفت: پس فردا بیاید دارخوین، آنجا یک قرارگاه داریم. به آقای دکتر منافی وزیر بهداری هم گفته ام بیاید. ما به دارخوین رفتیم. برادر محسن، من و آقای دکتر منافی را خصوصی به اتاقی برد و یک نقشه مقابل ما گذاشت و گفت: ما یک عملیات بزرگ و سراسری داریم. بروید خودتان را آماده کنید.

بهداری تا به آن زمان در این حد و اندازه کار نکرده بود. بزرگترین عملیاتش بستان و طریق القدس بود که آن را هم بچه های خوزستان مدیریت کرده بودند. ما فقط از تهران برایشان مقداری تدارکات و نیرو فرستاده بودیم. تدبیر آقا محسن این بود که دولتی ها را آرام آرام در جریان عملیات فتح المبین قرار بدهند. حدود ده روز قبل از عملیات فتح المبین جلسه دیگری با آقای دکتر منافی وزیر وقت بهداری و بنده به عنوان مسئول بهداری سپاه گذاشتند. موضوع جلسه توجیه وزیر بهداری و استفاده از مقدرات کشور بود. در ضمن امکانات درمانی و بهداشتی استان نیز برای عملیات باید مهیا می شد. دکتر منافی سؤال کرد: برای این عملیات چقدر مجروح پیش بینی می کنید؟ بر اساس تجربیات به دست آمده از عملیات های قبل، گفتیم: بالای ده هزار نفر. دکتر

منافی گفتند: همه تخت هایمان در خوزستان روی هم ۱۵۰۰ تخت نمی شود. ضمناً خیلی از پزشکان ما در اثر جنگ رفته اند و در منطقه نیستند. شما چطور می خواهید ده هزار مجروح به اینجا بیاورید؟ ما نمی توانیم.

آن موقع هنوز بهداری سپاه و بهداری جبهه خیلی شکل نگرفته بود. همه امید فرماندهی این بود که آنها بیاید و کمک کنند.

در آنجا از ذهنم گذشت که همه آن مجروح های احتمالی مجروح بیمارستانی نیستند و نیازی به بستری شدن در بیمارستان ندارند پس در جایی غیر از بیمارستان می توانیم بستری شان کنیم. گفتیم: می توانیم برویم یک جاهایی مثل ورزشگاه ها، باشگاه ها و سوله ها را بگیریم و تجهیز کنیم و مجروحینی را که خدمات پزشکی زیادی نمی خواهند و جراحات سطحی دارند در آنجا بستری کنیم. این پیشنهاد جلسه را آرام کرد.

تعیین وظایف و معرفی مسئولین بهداری قرارگاه و تیپ ها، از زبان سردار فتحیان

برادر محسن گفتند: آقای دکتر احمدیانی، اولین کاری که باید بکنید این است که وظایفی را برای بهداری قرارگاه ها و تیپ های عملیاتی تدوین و ابلاغ کنید. آقا محسن گفتند: در این عملیات چهار قرارگاه هدایت عملیات داریم و می خواهیم واحدهای عملیاتی در قالب تیپ وارد عمل شوند. به دکتر احمدیانی گفتند: شما با آقای فتحیان بروید یکی یکی فرماندهان تیپ ها را نسبت به وظایف بهداری توجیه کنید. وظایفی که برای بهداری قائل بودیم با آنچه در بهداری ارتش بود، تفاوت داشت. راهبرد امداد و درمان و بهداشت بهداری سپاه با بهداری ارتش کاملاً متفاوت بود. بالاخره وظایف بهداری تیپ ها و لشکرها نوشته شد. تمام نیروهایی که تا آن روز در بهداری سپاه در قالب پزشک یار تربیت شده بودند، به اهواز فراخوانده شدند. بعد ما همه اینها را سازماندهی کردیم و از بینشان افرادی را به عنوان مسئول بهداری تیپ ها انتخاب و به فرماندهان تیپ ها معرفی کردیم. همه این شرح وظایف و معرفی مسئولین بهداری ها و... قبل از عملیات، در بازه زمانی حدوداً ده روزه انجام گرفت. حالا این اول کار بود. اصل کار این بود که عملیات می خواست شروع بشود و اینها باید می توانستند مجروحین را منتقل کنند.

واکنش فرماندهان به راه اندازی بهداری

برای قرارگاه نصر به خدمت برادر حسن باقری رفتیم. به علت گرفتاری زیاد زمان زیادی طول کشید تا ایشان را ببینیم. با

کرخه و اطراف آن مستقر بود و اورژانسی دایر کرده بود. تیپ ۸۴ خرم آباد در بخش شمالی منطقه عملیاتی - دالپری - نقش مهم و برجسته‌ای در درمان مجروحین و بیماران داشتند.

مراکز درمانی

۱- بیمارستان پایگاه هوایی دزفول در داخل پایگاه قرار داشت. این بیمارستان از قبل از جنگ دایر بود و در دوران جنگ با حضور کادر پزشکی در خدمت مجروحین عملیات‌ها و بمباران‌ها و موشک‌باران شهرها بود و به صورت فعال در پذیرش مجروحین یگان‌های ارتش و سپاه، پرسنل پایگاه و حتی بیماران اهل شهر دزفول و اندیمشک عمل می‌کرد.



۲- بیمارستان منطقه پشتیبانی دزفول؛ این بیمارستان به علت شرایط بعد از انقلاب و جابه‌جایی نیروها تا حدودی قابلیت بیمارستانی خود را از دست داده بود، ولی تا حد امکان پذیرای مجروحین تیپ زرهی دزفول و سایر یگان‌های نیروی زمینی ارتش بود.

۳- بیمارستان لشکر ۹۲ زرهی اهواز که برای عملیات فتح المبین به طور نسبی آمادگی داشت.

خاطره‌ای سرکار خانم نمازی؛ بهیار و تکنسین نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی

«۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ در ساعت دو بعدازظهر خبر دادند که جنگ شروع شده است، آن هم با کشور عراق. باورکردنی نبود. پیام‌های کوتاه جنگی رادیو و تلویزیون، آژیر قرمز، صحبت از پناهگاه و سنگر و... همگی جنگ را اعلام می‌کردند.

وقتی فردایش به محل کارم در بیمارستان نیروی هوایی رسیدم، دفتر پرستاری اعلام کرد داوطلبان رفتن به پایگاه

اینکه آقا محسن بهداری را به فرماندهان معرفی کرده بود، وقتی گفتیم که اینها وظایف بهداری است، گفت: حالا این وظایف را کی می‌خواهد اجرا بکند؟ اینها وظایف یک مسئول بهداری است و اصلاً این کارها به من چه ربطی دارد؟ اینها کار هلال احمر و کار دولت است. گفتیم: شما نمی‌خواهید بدانید چه تعداد از نیروهایی که وارد عمل می‌کنید مجروح و شهید می‌شوند؟ گفت: چرا می‌خواهیم. گفتیم: کی می‌خواهد این کارها را برایتان انجام بدهد؟ گفت: من آمبولانس ندارم گفتیم: ما آمبولانس بهتان می‌دهیم. در تیپ همین طور بود، یعنی این طور نبود که دنبال تشکیل بهداری باشند. اصلاً فکر می‌کردند بهداری کار آنها نیست. فکر می‌کردند همین طور که ما داریم می‌جنگیم کس دیگری هم باید بیاید و مجروحین را جمع و رسیدگی کند.

نقش بهداری قرارگاه کربلا در عملیات فتح المبین

برای این عملیات بخش زیادی از کار در بهداری قرارگاه مرکزی کربلا متمرکز بود و خود ما و دوستانی که آنجا مسئولیت داشتند باید انجامشان می‌دادیم. بخش دیگر کار که اجرایی بود، به تیپ‌ها محول شده بود.

خاطره دکتر کرامت یوسفیان از روحیه کادر درمان در دزفول

«صدای انفجار که برمی‌خاست به سرعت خودم را به اورژانس بیمارستان می‌رساندم و منتظر مجروحان می‌شدم. ساعت نه شب دزفول مورد اصابت پنج فروند موشک قرار گرفت. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که مهدوی دو مجروح را با خود به بیمارستان آورد؛ اولی پیرمردی بود که تمام کرده بود و دومی زن مسنی بود که بیهوش بود. گفتیم: مهدوی تو کجا بودی؟ (مهدوی تکنسین اتاق عمل بود که پیش من در آنجا کار می‌کرد). گفت: دکتر جان آن یکی پدرم است و این یکی هم مادرم. پدرم تمام کرده، ولی مادرم دنده‌هایش شکسته. من می‌روم سراغ بقیه مجروحان. در یک چشم بر هم زدن از من دور شد. تا آمدم صدا بزنم مهدوی برگرد، دیدم رفته است.»

امکانات و وضعیت بهداری ارتش در منطقه عملیاتی

بهداری یگانی

تیپ‌های ارتش دارای یک گروهان بهداری بودند. در اورژانس تیپ هم پزشک، پزشک‌یار و پرستار و در گردان‌های رزمی امدادگر و پزشک‌یار داشتند. لذا وضعیت آنها مناسب‌تر بود. لشکر ۲۱ حمزه یگان برتر ارتش در این محور بود که در پل

وحدتی می‌توانند ثبت‌نام کنند. بلافاصله نیروی زیادی اعم از پزشک، پرستار و تکنسین اعلام آمادگی کردند. من نیز جزو نیروهای داوطلب ثبت‌نام کردم.

وقتی به پایگاه دزفول رسیدیم، مشاهده کردم که کل راهروها، اورژانس، بخش‌ها و اتاق عمل مملو از مجروحان جنگی است که نیاز فوری به کمک دارند. شتابان با توجه به نوع کار و تخصص خود به یاری مجروحان شتافتیم.»

بهداری سپاه در عملیات فتح المبین تا قبل از عملیات فتح المبین، بهداری منطقه ۸ به عنوان بهداری عملیاتی جنوب با پشتیبانی بهداری سپاه، خدمات امدادی و درمانی و بهداشتی را ارائه می‌کرد، ولی از عملیات طریق القدس به بعد فرماندهی تصمیم گرفت هدایت عملیات را از منطقه ۸ جدا کند، ولی پشتیبانی‌ها را کماکان منطقه ۸ انجام دهد.

در این عملیات برای راه‌اندازی پشتیبانی‌های مستقل نیز دستوراتی را به مسئولین واحدهای ستاد مرکزی ابلاغ کردند، لذا بهداری ستاد مرکزی سپاه برای این عملیات بهداری قرارگاه مرکزی کربلا را با مسئولیت دکتر احمدیانی، و مدیریت بهداری رزمی را با مسئولیت برادر فتحیان راه‌اندازی کرد. برای اداره ستادی و عملیاتی بهداری، کلیه پرسنل بهداری سپاه فراخوانده شدند و کارها به نحو احسن انجام گرفت.

نحوه مشارکت و حضور نیروهای کشوری در بهداری، از زبان سردار فتحیان؛ مسئول بهداری رزمی عملیات فتح المبین به تدریج تحت نظر مستقیم حضرت امام (ره) به عنوان فرمانده کل قوا یک وحدت و انسجام در فرماندهی جبهه ایجاد شد. برادر عزیزم آقای محسن رضایی و آقا رحیم به من گفتند که شما بهداری رزمی جبهه را سازماندهی و ساماندهی کنید و برای هر بخشی مسئولی تعیین کنید و به فرماندهان معرفی کنید.

این کار قبل از عملیات فتح المبین به قرار زیر آغاز شد:

۱- در عملیات فتح المبین، ۳ بیمارستان صحرایی دایر کردیم. این بیمارستان‌ها در عقبه تیپ‌ها و قرارگاه‌ها دایر شده بودند. حدود ۱۲ اورژانس صحرایی نیز برای عملیات فتح المبین آماده شد. تعدادی نقاهتگاه هم در شهرهای دزفول، اندیمشک و اهواز پیش‌بینی کردیم. ستاد تخلیه مجروحین را در پایگاه وحدتی دزفول و فرودگاه اهواز فعال کردیم. بیمارستان شهید کلانتری را برای اولین بار در جبهه‌های جنوب با مسئولیت شهید عزیزمان دکتر رهنمون که آن موقع معاون درمان بهداری سپاه بود، در شهر اندیمشک راه‌اندازی کردیم.

۲- بعد از جلسه آقا محسن با وزیر بهداری، آقای دکتر منافی مأمور شد که علاوه بر اینکه نیاز بیمارستان‌های خودشان را تأمین می‌کند، نیاز ما را هم از نظر نیروی پزشکی تأمین کند. بعد قرار شد که تمام بیمارستان‌های خوزستان آماده امداد رسانی شوند و برای شب عملیات بیمارستان‌ها از مریض‌الکثیو و مریض غیرنظامی تخلیه شوند و در حال آماده‌باش باشند. به این ترتیب بهداری خود را برای عملیات فتح المبین آماده می‌کرد. جالب است بدانید برآورد ما از آمار مجروحین درست از آب درآمد.

۳- در عملیات فتح المبین تعداد زیادی شورولت برایمان آوردند. صندلی‌ها را برداشتیم و آنها را تبدیل به آمبولانس کردیم. تعدادی زیادی از آمبولانس‌های مورد نیازمان را به این شکل تأمین کردیم. علاوه بر این با وانت و کامیون نیز تخلیه مجروح داشتیم.

۴- برای اداره امور بهداری در حوزه‌های نیروی انسانی (تخصصی و خدماتی)، دارویی، خون‌رسانی و تأمین آمبولانس، ستادی را در دزفول راه‌اندازی کرده بودیم و آقای مخبر که اکنون رئیس ستاد اجرایی فرمان حضرت امام (ره) است، در آن موقع معاون این ستاد بود. در آن مقطع زمانی همه امکاناتی که توسط دستگاه‌های مختلف از سراسر کشور تهیه شده بود، باید در دزفول جمع می‌شد و از آنجا بین یگان‌ها توزیع می‌شد. برای عملیات فتح المبین بین ۱۴۰ تا ۱۵۰ دستگاه آمبولانس برای انتقال مجروحین حاضر شد و بین یگان‌ها توزیع شد. به هر یگان ۵ تا ۱۰ آمبولانس می‌دادیم. گرچه حمل مجروح فقط با آمبولانس انجام نمی‌شد.

۵- برای تیپ‌های عمل‌کننده و محوری اورژانس راه‌اندازی کردیم. برای تیپ‌های امام حسین (ع)، حضرت ولی عصر (عج) و کربلا و نجف و سپاه دزفول و شوش اورژانس برپا کردیم. شهید مقانی در تیپ حضرت رسول (ص) اورژانس برپا کرده بود و حتی از مایک اتاق عمل هم گرفت. ما قصد نداشتیم به تیپ‌ها اتاق عمل بدهیم، ولی ایشان با اصراری که کرد و فشاری که آورد در کنار اورژانس تیپ در منطقه بلتا، یک اتاق عمل هم برپا کرد. به هر تیپ هم با توجه به تعداد آمبولانس‌هایی که داشتیم، تعدادی آمبولانس نیز دادیم.

مراکز امدادی و درمانی عملیات فتح المبین

اورژانس‌ها

- ۱- اورژانس تیپ امام حسین (ع) در دالپری با ظرفیت ۱۵ تخت و در ادامه عملیات در پادگان عین خوش
- ۲- اورژانس تیپ حضرت رسول (ص) در بلتا با ظرفیت ۱۵ تخت و یک واحد اتاق عمل
- ۳- اورژانس تیپ ۷ ولی عصر (عج) با ظرفیت ۱۲ تخت در پل نادری، ۶ تخت در صالح مشطط، دوسلک و پل کرخه
- ۴- اورژانس سپاه شوش در تپه‌های شوش، عنکوش و زغن هرکدام با ظرفیت ۱۰ تخت
- ۵- اورژانس چادری تیپ ۲۵ کربلا با ۶ تخت
- ۶- اورژانس تیپ ۴۱ ثارالله در دشت عباس
- ۷- اورژانس تیپ ۸ نجف اشرف در رقابیه
- ۸- اورژانس سپاه ایلام (دویرج) با هماهنگی بهداری تیپ امام حسین (ع)
- ۹- اورژانس مادر در رقابیه با مدیریت بهداری قرارگاه فتح

مراکز درمانی

- ۱- بیمارستان صحرائی امام حسین (ع) در دالپری این بیمارستان کانکسی بود که از ارتش به صورت امانت گرفته شد و شامل ۳ اتاق عمل، اورژانس، ریکآوری، رادیولوژی، بانک خون و بخش مریض خواب بود.
- ۲- یک واحد اتاق عمل در کنار اورژانس حضرت رسول (ص)
- ۳- بیمارستان صحرائی رقابیه با همکاری کمیته بهداشت و درمان جهاد و مدیریت بهداری قرارگاه فتح با ۲ اتاق عمل و ریکآوری و بانک خون، به صورت کانکسی دایر شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت.
- ۴- بیمارستان شهید کلانتری برای اولین بار در مجموعه ساختمان راه آهن با ظرفیت ۴ اتاق عمل و کلیه خدمات پاراکلینیک و ۳۰۰ تخت مریض خواب و نقاهتگاه راه اندازی شد.
- ۵- بیمارستان‌های الزهرا (سلام الله علیها) و افشار در دزفول و شهدای شوش
- ۶- بیمارستان‌های گلستان، امام خمینی (ره)، رازی و شهید رجایی در اهواز
- ۷- بیمارستان ۵۹۸ لشکر ۹۲ زرهی در اهواز و بیمارستان

پایگاه هوایی در دزفول

- ۸- نقاهتگاه‌های شهر اهواز با ظرفیت ۴۰۰ تختخواب
- ۹- نقاهتگاه هفت تیر پایگاه هوایی دزفول - باشگاه افسران - با ظرفیت ۶۰۰ تختخواب

امداد و انتقال

- ۱- گروه آمبولانس شامل آمبولانس‌های سازمانی و مأموریتی و مردمی جهت انتقال مجروحین از بیمارستان‌های صحرائی دالپری و رقابیه و اورژانس شوش به بیمارستان‌های شهید کلانتری، دزفول، شوش، اهواز، پایگاه هوایی ... و
- ۲- گروه امداد هوایی (هوانیروز) انتقال مجروحین از دالپری، بلتا و رقابیه به بیمارستان شهید کلانتری و پایگاه هوایی و گلستان اهواز
- ۳- ستاد تخلیه فرودگاه اهواز و پایگاه هوایی دزفول
- ۴- ستاد تخلیه راه آهن در ایستگاه‌های اهواز و اندیمشک

پشتیبانی‌ها

- ۱- راه اندازی بهداری تیپ‌های نجف، کربلا، المهدی، علی ابن ابیطالب (ع)، امام سجاد (ع) و تعیین مسئول بهداری و مدیریت‌های دارویی، اورژانس و بهداشت.
- ۲- ایجاد انبار دارویی و مقرر آمبولانس در دزفول و بنه دارویی و بنه آمبولانس در دالپری و رقابیه جهت پشتیبانی از بهداری یگان‌ها، توزیع آمبولانس به صورت سازمانی و مأموریتی بین کلیه تیپ‌های شرکت کننده.



- ۳- تأمین و توزیع نیروی انسانی متخصص (پزشک،

- پرستار، پزشک یار، بهداشت یار، دارویی، امدادگر و راننده آمبولانس) بین بهداری تیپ ها، بیمارستان های صحرایی و بیمارستان شهید کلانتری، نقاهتگاه های اهواز و دزفول و ستاد تخلیه اهواز و دزفول و پشتیبانی نیروی تخصصی از سایر بیمارستان ها.
- ۴- تأمین تخت و تجهیزات پزشکی برای کلیه اورژانس ها و بیمارستان های صحرایی و به خصوص تجهیز کامل بیمارستان شهید کلانتری. تأمین و توزیع کیف امداد انفرادی و کوله امدادگری به طور تقریبی در بین یگان های عملیاتی.
- ۵- پشتیبانی بهداشتی از کلیه مقرها و یگان ها (یگان های قدیمی تر از جمله امام حسین (ع) و حضرت رسول (ص) دارای نیروی بهداشتی بودند).

هماهنگی ها

- ۱- هماهنگی با فرماندهی قرارگاه کربلا (مشترک بین سپاه و ارتش) جهت تعیین محل اورژانس ها و بیمارستان های صحرایی و معرفی نماینده بهداری در قرارگاه که برادر عبدی بود.
- ۲- هماهنگی با وزیر محترم بهداری، دکتر منافی، جهت آماده سازی بیمارستان های استان خوزستان و شهرهای عقبه از جمله تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، تبریز و... جهت پذیرش مجروحین و درمان و ادامه درمان آنها.
- ۳- هماهنگی با ستاد مصدومین، به مدیریت دکتر علمدار، جهت تأمین نیروی تخصصی، پذیرش و انتقال مجروحین به شهرهای عقبه.
- ۴- هماهنگی با استانداری خوزستان جهت استفاده از امکانات داخل استان از جمله آمبولانس های شرکت نفت و بعضی از شرکت های دیگر، نیروی انسانی، نیروی انتظامی جهت تردد آمبولانس، فرودگاه اهواز و راه آهن.
- ۵- هماهنگی با عملیات نیروی هوایی برای انتقال مجروحین در فرودگاه اهواز، و هوانیروز جهت تخلیه مجروحین از مناطق عملیاتی، و هماهنگی با بهداری ارتش جهت انجام امور مشترک، و تأمین تیم های پزشکی و بیمارستان های صحرایی، و اعزام مجروحین به بیمارستان های ارتش، و در اختیار گذاشتن بیمارستان سیار (کانکسی) در اهواز، و انتقال به محور دالپری.
- ۶- هماهنگی با پایگاه هوایی دزفول جهت راه اندازی

- نقاهتگاه و ستاد تخلیه در داخل پایگاه با همکاری پایگاه و مدیریت بهداری سپاه.
- ۷- هماهنگی با مدیرعامل بهداری استان خوزستان و ریاست دانشکده پزشکی اهواز جهت آماده سازی و تخلیه بیماران و تعطیل عمل های الکتیو و پذیرش مجروحین منطقه عملیاتی.
- ۸- هماهنگی با ستاد پشتیبانی جنگ و جهاد سازندگی جهت ساخت تعدادی از اورژانس ها و بیمارستان صحرایی رقابیه.
- ۹- برگزاری جلسات گزارش گیری و هماهنگی با مسئولین بهداری تیپ ها جهت آماده سازی و رفع مشکلات.
- ۱۰- برگزاری جلسات و هماهنگی با فرماندهان لشکرها (قرارگاه عملیاتی) و تیپ ها برای معرفی و مأموریت بهداری رزمی.

بررسی عملکرد بهداری رزمی

تا قبل از عملیات طریق القدس سازمان رزم مشابه تیپ و لشکر وجود نداشت، بلکه نیروها در قالب گروهان و گردان برای هر عملیات یا تهاجم محدود سازماندهی می شدند و بعد از عملیات سازمان منحل می شد و بهداری هر جبهه لیست نیازهای امدادی، امدادگر عملیاتی و اورژانس را سازماندهی کرده و با تأمین آمبولانس برای تخلیه مجروحین اقدام می کرد.

بعد از عملیات طریق القدس تیپ های جدیدالتأسیس دارای واحد بهداری رزمی شدند. اما تعداد تیپ ها محدود بود و از اقدامات اساسی در این عملیات - فتح المبین - افزایش تیپ ها به حدود ۸ تیپ عملیاتی بود. لذا یکی از اقدامات اساسی و مهم مسئولین بهداری رزمی سپاه سازماندهی بهداری در تیپ های جدید بود. جهت هماهنگی با ساختار سپاه، در هر تیپ عملیاتی یک نفر به عنوان مسئول بهداری، جهت انجام هماهنگی ها و پیگیری ها منصوب شده بود.

بعضی از فعالیت های بهداری تیپ ها در عملیات فتح المبین

- ۱- انجام آموزش امدادگری برای تعدادی از نیروهای رزمی به عنوان امدادگر گردان و تأمین امدادگر آموزش دیده از استان ها یا بهداری قرارگاه.
- ۲- انجام آموزش های چندساعته امداد و بهداشت عمومی برای نیروهای رزمی و پیگیری تأمین کیف امداد انفرادی برای رزمندگان.

و فاصله‌اش تا دزفول حدود ده دوازده ساعت بود. با تأمین نیروی انسانی مناسب، مخصوصاً حمایت بهداری سپاه و بهداری استان اصفهان و تأمین دارو و تجهیزات و خون کافی از آمادگی خوبی برخوردار بود. خوشبختانه با هماهنگی خوب هوانیروز تا باز شدن جاده دهلران-اندیمشک، مجروحین با هلیکوپتر به بیمارستان شهید کلانتری تخلیه شدند. با توجه به همین بُعد مسافت و احتمال شهادت مجروحین بدحال، یک واحد بیمارستان صحرایی به عنوان پشتیبانی از مجروحین در روستای دالپری دایر شد. سایر



- ۳- تأمین پزشک‌یار عملیاتی برای بهداری گردان‌ها و ایجاد پست‌های امداد با استفاده از سنگرهای موجود منطقه یا در پناه شیارها.
- ۴- تأمین آمبولانس از بهداری رزمی قرارگاه و پشتیبانی استان‌ها برای انتقال مجروحین.
- ۵- راه‌اندازی حداقل یک واحد اورژانس با متوسط ۱۲ تخت برای پذیرش، مداوا و تریاژ مجروحین. عمده پرسنل (پزشک، پرستار، پزشک‌یار) این اورژانس‌ها از بین نیروهای داوطلب و پاسدار بودند.
- ۶- هماهنگی با بهداری قرارگاه و رابط هوانیروز برای تأمین هلیکوپتر و تخلیه هوایی مجروحین.

روایت مهندس جمال‌زاده، از نیروهای بهداری سپاه دزفول و تیپ ۷ ولی عصر (عج) از عملیات فتح‌المبین

«در عملیات فتح‌المبین ما یک اورژانس بزرگ توی خط کرخه زدیم. ما آمدم یکی از این زاغه‌های مهمات را که فرماندهی یکی از آنها را گرفته بود، گرفتیم و آن را به عنوان اورژانس آماده کردیم. این اورژانس اصلی ما بود. در ضمن در تپه چشمه هم یک اورژانس ۶ تخته زدیم. در سر سه‌راهی قهوه‌خانه وقتی سنگرهای عراقی را می‌گشتیم در آنجا یک پست امداد به عنوان بهداری‌شان پیدا کردیم. یک سنگر معمولی ولی بزرگ بود. امکانات نسبتاً خوبی هم داشتند، مثلاً از این آمبولانس‌های یونی‌ماک داشتند.

در مرحله بعد ما با آمبولانس پشت سر گردان بودیم. اولین آمبولانسی که وارد سایت ۴ و ۵ شد، آمبولانس ما بود. تا آنجا حتی یک مجروح هم نداشتیم، ولی بعداً در سایت مجروح داشتیم. دیگر عملیات برای ما عملاً تمام شده بود. داشتیم مجروحین را با آمبولانس به اورژانس منتقل می‌کردیم. بچه‌های تیپ حضرت رسول (ﷺ) هم اورژانس را توی بلتا زده بودند، همان جایی که جای پست امدادهای ما بود.»

اقدامات بهداری قرارگاه‌های عملیاتی

۱- قرارگاه قدس

تیپ‌های ۱۴ امام حسین (ﷺ) و ۴۱ ثارالله و گردان عملیاتی سپاه ایلام تحت پوشش عملیاتی این قرارگاه بودند. مسئول اورژانس تیپ ۱۴ امام حسین (ﷺ) برادر کشفی بود. وی با توجه به تجربیات طولانی و ارزنده‌اش در خط دارخوین و عملیات طریق القدس، اقدامات قابل توجهی برای این تیپ انجام داد. مهمترین مشکل بهداری تیپ، بُعد مسافت برای تخلیه مجروحین بود. محل اورژانس در تپه دالپری بود

یگان‌های این قرارگاه به علت جدید بودن، امکانات آنچنانی نداشتند و مجروحین آنها بیشتر با همکاری و کمک بهداری تیپ امام حسین (ﷺ) درمان و منتقل می‌شدند. تیپ ۸۴ خرم‌آباد ارتش که در این محور عملیات داشت، علاوه بر ایجاد اورژانس در دایر شدن بیمارستان صحرایی نیز همکاری داشت.

۲- قرارگاه نصر

تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ﷺ) و تیپ ۷ ولی عصر (عج) از سپاه و لشکر ۲۱ حمزه از ارتش یگان‌های رزمی و عملیاتی این قرارگاه بودند. مسئول بهداری تیپ ۲۷، شهید ممقانی بود. ایشان از سال ۵۹ همراه با حاج احمد متوسلیان



تخلیه شدند.

۳- قرارگاه فجر

مسئولیت بهداری این قرارگاه با بهداری سپاه شوش، برادر داوودزاده، بود. آنها قبل از عملیات حدود سه پست امداد و دو اورژانس مادر در تپه‌های شوش و عنکوش ایجاد کرده بودند. تیپ‌های علی ابن ابیطالب، المهدی، امام سجاد (ع) مأموریت این جبهه را بر عهده داشتند. اقدام خاصی از طرف بهداری این تیپ‌ها انجام نگرفت، چون هنوز واحد بهداری ایجاد نشده و استقرار لازم و کافی را پیدا نکرده بود. مجروحین بعد از انتقال از خط به وسیله نفر، خودروهای متفرقه و آمبولانس به پست امداد و سپس جهت ادامه درمان به اورژانس منتقل می‌شدند. در ادامه از اورژانس به بیمارستان شهدای شوش تخلیه می‌شدند. بهداری سپاه شوش با همکاری بیمارستان به تخلیه مجروحین به نقاهتگاه هفت تیر ستاد تخلیه پایگاه هوایی دزفول نیز اقدام می‌کرد.

۴- قرارگاه فتح

مسئولیت قرارگاه را برادر رعد به عهده داشتند. یگان‌های این قرارگاه تیپ‌های جدیدالتأسیس ۲۵ کربلا و ۸ نجف بودند و بهداری‌شان از توانایی لازم برخوردار نبود. عمده وظایف آنها تخلیه مجروحین از خط و پست امدادهای یگانی بود. منطقه عملیاتی در میانه جاده اندیمشک-اهواز در عمق چند ده کیلومتری قرار داشت و با پیشروی نیروها فاصله زمانی تخلیه مجروحین افزایش چشمگیری پیدا می‌کرد. کمبود و بعضاً نبود جاده از مشکلات تخلیه مجروحین بود. با تدبیر فرماندهی و مدیریت بهداری یک اورژانس بزرگ (مادر) و یک واحد بیمارستان صحرایی (واحد جراحی سیار) با همان امکانات برادران جهاد سازندگی در عقبه جبهه رقابیه ایجاد شد. اورژانس در یک ساختمان محلی که به شکل یک انبار بود با حدود ۱۵ تخت اورژانس دایر شد و نیروهای پزشکی به سرپرستی دکتر تدین حضور داشتند. با هماهنگی هوانیروز بخش عمده مجروحین به بیمارستان‌های شهر اهواز به خصوص بیمارستان گلستان تخلیه شدند و بقیه مجروحین توسط آمبولانس با عبور از پل شناور روی رودخانه کرخه از عبدالخان به سمت اهواز تخلیه می‌شدند. واحد جراحی سیار که در عملیات طریق القدس به کار گرفته شده بود، مستقر و مدیریت شد. با توجه به شدت آتش و شرایط مجروحین بیمارستان خدمات قابل توجهی را ارائه کرد.

راه اندازی بیمارستان شهید کلانتری

بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک با راه اندازی برای عملیات فتح المبین، مسئولیت درمان مجروحین بخش شمالی محورهای عملیاتی جنوب را تا پایان جنگ به عهده گرفت و نقش عمده ای در درمان مجروحین و مصدومین عملیات های فتح المبین، محرم، والفجر مقدماتی و ۱، والفجر ۳، والفجر ۵، کربلای ۱، و حمله عراق به شرفانی و فکه - تهاجم سال پایانی جنگ - داشت.

این بیمارستان با ظرفیت ۴ اتاق عمل و ۲۰ تخت اورژانس و ۱۰۰ تخت مریض خواب، توسط بهداری رزمی قرارگاه کربلا در سایت راه آهن - که توسط فرانسوی ها برای تولید تراورس ساخته شده بود - در عملیات فتح المبین راه اندازی شد و در طول جنگ تعداد اتاق های عملش به ۷ عدد رسید و با ۳۵ تخت اورژانس، ۲۰۰ تخت مریض خواب و ۳۰۰ تخت نقاهتگاه توسعه پیدا کرد.

روایت دکتر احمدیانی؛ مسئول بهداری سپاه از راه اندازی بیمارستان شهید کلانتری

در عملیات فتح المبین اتفاق مهمی که افتاد راه اندازی بیمارستان شهید کلانتری بود. ما در منطقه به دنبال جایی برای راه اندازی یک مرکز درمانی بودیم. بچه ها گفتند در اندیمشک، فرانسوی ها قبل از انقلاب یک جای شهرک مانند در کنار راه آهن ایجاد کرده اند. رفتیم محوطه را دیدیم جای خیلی شیک و تمیزی بود. حتی امکانات یک بیمارستان جمع و جور را هم داشت. اتفاقاً یک دستگاه رادیولوژی هم بود که هنوز راه اندازی نشده بود. همه کانکس های شهرک یک طبقه بود. خیلی خوب بود.

روایت سردار فتحیان از راه اندازی بیمارستان شهید کلانتری

سپاه پاسداران بیمارستان نجمیه را (در تهران) داشت و برای عملیات فتح المبین این دومین بیمارستانی بود که سپاه می خواست به رزمندگان در منطقه عملیاتی اختصاص بدهد. آقا محسن نامه ای به وزیر راه نوشت. ما گفته بودیم چنین ایده و برنامه ای داریم. می خواهیم آنجا در اختیار ما باشد و اسم آنجا را هم شهید کلانتری می گذاریم. آن موقع آقای دکتر رهنمون تازه آمده بود به بهداری سپاه. آقای دکتر احمدیانی، دکتر رهنمون را به عنوان مسئول بیمارستان فرستاد و آقای علی یزدی هم شد مدیر داخلی آنجا. به این دو نفر گفتیم شما بروید

بیمارستان را راه بیندازید. آنها بیمارستانی با ۲ اتاق عمل را به بیمارستانی با ۴ اتاق عمل تبدیل کردند. جای وسیعی را هم برای اورژانس در نظر گرفتند.

در ابتدا چون ساختمان تازه تأسیس بود، نیاز به نظافت کامل داشت بنابراین به منظور آماده سازی آنجا از خواهران و برادران اندیمشکی کمک گرفته شد. این کارها با مدیریت دکتر رهنمون و با کمک شهید درویش دریکوند، کارمند راه آهن اندیمشک، انجام گرفت.

پس از مدتی به دلیل وسعت منطقه عملیاتی تغییرات اساسی در این بیمارستان به وجود آمد.



بیمارستان های صحرایی سیار در عملیات فتح المبین

اولین سامانه های صحرایی از ترکیب و اتصال چند کانکس و چادر ایجاد شد و در عملیات طریق القدس در سوسنگرد مورد استفاده قرار گرفت. پس از آن در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۱ در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس

هماهنگی‌ها با آقای دکتر احمدیانی و آقای فتحیان بود. آقای دکتر اکبری هم با سه اکپ جراحی از اصفهان آمدند و در آنجا مستقر شدند. آقای دکتر کاظمی مقدم هم به اورژانس تیپ ۱۴ رفتند. آقای دکتر طهماسبی که آن زمان مسئول بهداری استان ایلام بود، به کمک ما آمدند و در بیمارستان مستقر شدند.

سه چهار روز مانده به عملیات، فرمانده لشکر خرم‌آباد، سرهنگ بیرانوند آمد و اعتراض کرد که شما طبق قوانین ارتش حق نداشتید در اینجا بیمارستان دایر کنید. باید بیمارستان را بیست کیلومتر عقب‌تر ببرید. گفتم: ببخشید من سپاهی هستم ارتشی نیستم. گفت: بله میدونم ولی این بیمارستان متعلق به ارتش است. گفتم: ما این بیمارستان به این دلیل در اینجا برپا کردیم، چون الان پانزده کیلومتر با خط فاصله داریم و در مرحله اول بچه‌ها پانزده کیلومتر می‌روند جلوتر و فاصله ما با آنها سی کیلومتر می‌شود، در نتیجه به همان چهل کیلومتری که شما می‌خواهید می‌رسیم. اگر مجروح در این جاده به این خرابی بخواید مسافت به این طول و درازی را طی کند که تا به بیمارستان برسد، دیگر خونی در بدنش باقی نمی‌ماند.

یک روز آقای عزیز جعفری با آقای بشردوست آمدند آنجا. به من گفتند: آقای حسن‌پور داستان شما با سرهنگ بیرانوند از چه قرار است؟ توضیح دادم. گفتند: سوار شو برویم با ایشان جلسه بگیریم. با آقای عزیز جعفری و آقای بشردوست رفتیم دفتر سرهنگ بیرانوند. آقای عزیز جعفری گفت: جناب سرهنگ شما به بیمارستانی که در دالپری مستقر شده اعتراض دارید؟ گفت: بله و همان استدلال را کرد و گفت: طبق قوانین ما، اول پست امداد است، بعد اورژانس و بعد بیمارستان. ولی شما مستقیماً بدون اینکه پست امداد بنزید، بیمارستان را مستقر کرده‌اید. وقتی سرهنگ بیرانوند صحبت‌هایش تمام شد، برادر عزیز جعفری به من گفت: شما نظرت چیه؟ گفتم: بررسی‌های متعددی با حاج حسین خرازی داشتیم، منطقه را گشتیم و در نهایت اینجا را انتخاب کردیم. بعد همان استدلال را کردم که مسافت طولانی به سلامت مجروحین آسیب جدی وارد می‌کند.

در مرحله دوم عملیات جاده آسفالت هم باز شده بود و ما می‌توانستیم از جاده آسفالت تردد کنیم. ولی در تیررس بودیم. در مدتی که بیمارستان مستقر بود، هرچه مجروح در آن منطقه بود، همه را به این بیمارستان می‌آوردند. آنجا کارهایی که می‌شد برایشان انجام می‌شد و بعد با هلیکوپتر

امکان برخورداری از اتاق عمل نیز در این سامانه‌ها فراهم شد و به بیانی، نخستین نسل بیمارستان‌های صحرایی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. اولین اتاق‌های عمل در این بیمارستان‌ها از کنار هم قرار دادن چند کانکس ایجاد شدند.

بیمارستان صحرایی دالپری

به روایت برادر حسن‌پور؛ مسئول وقت بهداری منطقه ۱ سپاه وقتی قرار شد عملیات فتح المبین انجام شود، بنده معرفی شدم به تیپ امام حسین (ع) که بیمارستان را در منطقه دالپری برپا کنیم. بعد از جلساتی که با شهید خرازی داشتیم



به پادگان نیروی زمینی ارتش در دزفول رفتیم و بیمارستان صحرایی را که حدود نه عدد کانکس بود تحویل گرفتیم. حدود یازده ساعت طول کشید تا توانستیم آنها را در منطقه‌ای که شناسایی کرده بودیم، مستقر کنیم. تمام امکانات مورد نیاز، مثل دستگاه جراثیم و جوشکار را با خودم برده بودم. انتقال آنها خیلی مشکل بود. وقتی می‌خواستیم یکی از آنها را از سربالایی رودخانه بکشیم، سیم بکسل برید. خدا رحم کرد چپ نکردیم و هر طور شده با ماشین پشتی نگهش داشتیم.

۷۲ ساعته سرپا می‌شدند. این دست از مجروحین اگر جراحات سطحی داشتند، پانسمان می‌شدند. اگر کارهای پزشکی داشتند، برایشان انجام می‌شد. خستگی از تنشان در می‌شد. تغذیه مناسب دریافت می‌کردند و بعد بر اساس وضعیت و سلامت جسمانی‌شان یا برای ادامه درمان به شهرستان اعزام می‌شدند یا اینکه اگر وضعشان خوب بود، به یگان محل خدمتشان برمی‌گشتند.

ستاد مصدومین و مجروحین



با شروع دفاع مقدس ستادی به نام ستاد مصدومین و مجروحین در وزارت بهداری با حضور وزیر و معاونین وزارتخانه تشکیل شد که همه فعالیت‌ها را در مناطق جنگی زیر نظر داشت و مستقیماً به اعزام پزشکان و نیروهای مورد نیاز اقدام می‌کرد. این ستاد در شرایطی آغاز به کار کرد که فقط صورت اسامی پزشکان شاغل در وزارت بهداری را در اختیار داشت و سازمان نظام پزشکی نیز فهرست درستی از پزشکان موجود در کشور را در دست

به بیمارستان شهید کلاتتری اعزام می‌شدند. بیمارستان سه اتاق عمل داشت با سه اکیپ جراحی. در طول فعالیت آن بیمارستان بیش از دویست تا سیصد عمل جراحی انجام شد. در آن عملیات به علت بُعد مسافتی که بود تقریباً تمام مجروحین با هلیکوپتر تخلیه شدند. فکر نمی‌کنم کسی را با آمبولانس اعزام کرده باشیم. ولی بعداً که جاده باز شد، عملاً بیمارستان دیگر غیرقابل استفاده شد. تا مدتی باقی ماند، اما عملیات که تمام شد بیمارستان را به قرارگاه منتقل کردیم.

بیمارستان صحرایی رقیبیه

برادران بهداری منطقه ۸ سپاه از عملکرد و تجربیات عملیات طریق القدس استفاده کردند و به مسئولین بهداری قرارگاه کربلا پیشنهاد راه‌اندازی یک بیمارستان صحرایی در این محور را دادند. تقریباً همان امکانات و کانکس‌ها و مدیران و بعضی از نیروهای متخصص مانند دکتر تدین در این عملیات در این بیمارستان حضور پیدا کردند. قابلیت تخصصی بیمارستان در حد جراحی حیات‌بخش بود. امکانات تخصصی این مرکز شامل اتاق عمل، ریکواری، رادیولوژی و بانک خون بود. برای بخش اورژانس از همان اورژانس رقیبیه که در نزدیکی بیمارستان بود استفاده می‌شد.

نقاهتگاه

یکی از نگرانی‌های فرماندهان و مسئولین و وزیر وقت بهداری کمبود تخت برای پذیرش مجروحین بود. برآورد ۱۲ هزار مجروح، و وجود کمتر از ۱۰۰۰ تخت فعال در اهواز، دزفول و شوش و احتمال بمباران شدن، ضرورت ایجاد نقاهتگاه برای مجروحین سرپایی را مطرح می‌کرد. بهترین مکان سالن‌های ورزشی پایگاه نظامیان بود. لذا سالن‌های افسران و درجه‌داران پایگاه هوایی برای راه‌اندازی نقاهتگاه اختصاص یافت. به علاوه در اهواز ۵۰۰ تخت در ورزشگاه تختی راه‌اندازی شد.

روایت سردار فتحیان از راه‌اندازی نقاهتگاه‌ها در عملیات فتح المبین

در اهواز آقای دکتر دیانت که از پزشک‌های سپاه بود، مسئول نقاهتگاه‌ها شد. فکر می‌کنم حدود چهارصد تخت در ورزشگاه تختی اهواز راه‌اندازی شد؛ سالن‌ها را گرفتیم و تخت سربازی زدیم. اصطلاح نقاهتگاه از عملیات فتح المبین وارد زنجیره امداد و درمان شد. این نقاهتگاه‌ها برای نگهداری مجروحین سرپایی بود که نیاز به بیمارستان و عمل جراحی نداشتند، یعنی با یک مراقبت مثلاً ۲۴ تا

دیگر استان‌های بزرگ انجام می‌پذیرفت. با توجه به حجم مجروحین و مصدومین ظرفیت بیمارستان‌ها به سرعت در استان‌های جنگی افزایش داده شده و نیازهای انسانی و تجهیزاتی تخمین زده می‌شد و به وزارت بهداشتی اعلام می‌شد. وزارت خانه نیز در تأمین منابع انسانی، تجهیزات پزشکی و همچنین اقلام دارویی به سرعت عمل می‌کرد و اهتمام جدی داشت.

روایت خانم توانا از حضورش در عملیات فتح المبین، از طریق ستاد رسیدگی به امور مجروحین و مصدومین
در وزارت بهداشتی ستاد رسیدگی به امور مجروحین و مصدومین تشکیل شده بود و گروه‌های پزشکی را به مناطق جنگی اعزام می‌کردند. من توفیق داشتم که جزو گروه‌های اضطراری باشم و در صورت نیاز به همراه دیگر پرستاران زن به مناطق مختلفی بروم. اولین اعزام من به دزفول بود. شب هنگام به شهر دزفول رسیدیم. همه جا تاریک بود. نیروهایی که در گروه ما بودند، به تدریج در بیمارستان‌های مختلف تقسیم شدند. من به بیمارستان شهدای شوش اعزام شدم. این بیمارستان سنگر مستحکمی بود؛ هم برای نیروهای مسلحی که به خط مقدم اعزام می‌شدند، هم برای مجروحینی که نیاز به مداوای سرپایی اولیه و اعزام به بیمارستان‌های پشت خط داشتند. این بیمارستان خیلی سریع تجهیز شده بود. من در این بیمارستان تا پایان عملیات حضور داشتم.

بعد از فاصله گرفتن دشمن از شهر، با پرستاران دیگر برای زیارت حرم دانیال نبی به شهر رفتیم. شهر صدمات زیادی دیده و خانه‌های زیادی خراب شده بود. مردم شهر را ترک کرده بودند. تنها ساکنان شهر رزمندگان بودند. با پایان عملیات من به تهران برگشتم.

مدیریت اورژانس

مرکز اورژانس اهواز

از واحدهای زیرمجموعه سازمان منطقه‌ای بهداشتی خوزستان، مراکز اورژانس بودند. مرکز اورژانس اهواز از نخستین روزهای جنگ تحمیلی که بعضی‌ها به شهرستان مهران در استان ایلام حمله کردند، در جریان خدمت به جبهه قرار گرفت و دو دستگاه آمبولانس و چهار نفر تکنسین به مهران اعزام کرد. پس از آن نیز در طول سال‌های دفاع مقدس در جبهه‌های اهواز، طی عملیات‌های فتح المبین و بیت المقدس خدمات زیادی انجام داد. در

نداشت. برای اعزام پزشکان به جبهه دعوتشان می‌کردند که به این ستاد مراجعه کنند. مسئولین و مدیران ستاد با حوصله تمام و صبر قابل تحسین تلفن‌های ستاد مناطق جنگی را پاسخ می‌دادند و نیروهای مورد نیاز را به سرعت تأمین می‌کردند.

ستاد امداد و درمان مجروحین و مصدومین جنگ تحمیلی از همان ابتدای جنگ



تحمیلی ستادی به نام ستاد امداد و درمان مجروحین و مصدومین جنگ تحمیلی در کلیه استان‌های درگیر جنگ تشکیل شد و بیمارستان‌ها به سرعت برای پذیرش مجروحین جنگی و شهروندان مجروح آماده شدند. ستادهای تخلیه نیز برای انتقال مجروحین پس از دریافت خدمات ضروری و حیات‌بخش به بیمارستان‌های پشت جبهه، شکل گرفت. در مراکز استان‌های جنگی هماهنگی‌های لازم برای اعزام مجروحین و مصدومین به بیمارستان‌های تهران و



داوطلبانه اهدا می کنند و وجهی بابت آن مطالبه نمی کنند. خون مورد نیاز جبهه از طریق مرکز انتقال خون اهواز تأمین می شد و در نماز جمعه های استان گروه های سیار انتقال خون آماده دریافت خون نمازگزاران بودند. کارمندان ادارات با برنامه ریزی قبلی خون اهدا می کردند. مرکز انتقال خون اهواز بخشی از خون مورد نیاز بیمارستان ها را در محل تهیه می کرد و نیازهای بیشتر از طریق مرکز تأمین و به اهواز حمل می شد.



ابتدای جنگ و حمله به خوزستان کدهای اورژانس در نقاط مختلف اهواز مستقر شدند تا مجروحین نقاط مختلف شهر را زودتر تحت کمک های اولیه قرار دهند و سریع تر به مراکز بیمارستانی برسانند.

از جمله فعالیت های مرکز اورژانس اهواز، ساماندهی آمبولانس های اهدایی مردم و تبدیل جیب استیشین های رسیده از شهرستان ها و سازمان های دولتی به آمبولانس، و توزیع آنها به شهرهای مختلف جبهه بود. گاه واحدهای نظامی که از نقاط دیگر کشور به خوزستان می آمدند، فاقد آمبولانس بودند و برای دریافت آمبولانس به مرکز اورژانس اهواز مراجعه می کردند.

مدیریت انتقال خون

مرکز انتقال خون اهواز

ایران تنها کشور جهان است که خون مورد نیاز بیماران به رایگان در اختیار آنان قرار داده می شود و مردم خون خود را



مکتب شهید سردار حاج قاسم سلیمانی تجربه‌نگاری فعالیت فرهنگی-دانشجویی در دانشگاه علوم پزشکی بقیه‌الله (عج)

دکتر حسین شمس؛ معاون فرهنگی-دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی بقیه‌الله (عج)
دکتر ابوالفضل خوشی؛ معاون هماهنگ‌کننده نمایندگی ولی فقیه
در دانشگاه علوم پزشکی بقیه‌الله (عج)

زندگی در سده ۱۴۰۰ به عنوان انقلابی حاضر در میدان جهاد و شهادت و خباثت دشمنان، فرصتی استثنایی برای نسل جدید به وجود آورده و باعث سعادت و شکوفایی نسل جدید فرهیخته و دانش‌پژوه ما خواهد شد. استفاده از این فرصت تاریخی باید در بستر مناسب آن، از جمله سفر راهیان نور، فراهم شود. زیرساخت‌هایی چون چگونگی انتقال دانشگاهیان، اسکان، ایجاد نمایشگاه دائمی در جوار گلزار شهدای کرمان، حضور راویان و همسنگران حاج قاسم عزیز در بین دانشجویان حاضر در مراسم، تولیدات نرم‌افزاری و... از جمله تمهیدات، جهت هرچه باشکوه‌تر شدن این سفر معنوی برای سال‌های آینده است.

ایجاد حلقه‌های معرفتی نسبت به مکتب شهید سلیمانی

این سفر سه‌روزه به نوعی کارگاه روشی و انگیزشی برای دانشجویان و اساتید است که با حضور در مراسم سالگرد شهید حاج قاسم سلیمانی، به صورت غیرمستقیم شناسایی شده و به عنوان سفیران مکتب شهید سلیمانی در طول سال در دانشگاه‌ها فعالیت کنند و نیز به عنوان راویان و مبلغان این مکتب مورد توجه باشند. بدین وسیله به تدریج شبکه گسترده کشوری شکل خواهد گرفت.

ایجاد قرارگاه مرکزی برای پشتیبانی‌های مورد نیاز

تجربه راهیان نور می‌تواند در خدمت این انسجام‌بخشی قرار داده شود و فعالیت‌ها به صورت هدفمند مورد رصد و ارزیابی سالانه قرار گیرد و در طی یک دهه سبب ایجاد حرکتی در بعد کشوری و جبهه مقاومت، برای میهمانان خارجی و رزمندگان جبهه مقاومت شود.



شهادت حاج قاسم سلیمانی فتح بابی از یک نظام تربیتی در نظام اسلامی بود. در این رهگذر تجربه حضور در مراسم تشییع، خاکسپاری و سالگرد شهادت ایشان و لذت حضور معنوی همراه با دانشجویان در یک سفر معنوی با بُعد مسافت نسبتاً طولانی، نکات منحصربه‌فرد و زیبایی داشت که تجربه آن در سالهای آینده (در سالگردهای شهادت ایشان) به همه دانشگاهیان توصیه می‌شود. در این مقال به بخشی از این تجربه و نکات و آموزه‌هایش اشاره می‌شود.

مکتب شهید سلیمانی به عنوان یک الگوی عملی برای دانشجویان انقلابی

شاید در دو دهه اخیر یکی از دغدغه‌هایی که در محیط‌های دانشجویی و دانشگاه‌ها احساس می‌شد، معرفی الگوهای عملی رفتار انقلابی، و به تعبیر مقام معظم رهبری مکتب شهید سلیمانی، بود، چنان که بتوان در سه بُعد اعتقادی، احکام و اخلاق یک شخصیت مبارز و انقلابی در تراز انقلاب اسلامی را معرفی کرد.

این ظرفیت بی‌بدیل در این سفر با خاطره‌گویی و بیان دیدگاه‌ها و دل‌نوشته‌ها و همراهی اساتید با دانشجویان، در فضایی روحانی و معنوی ایجاد شد و به عنوان ره‌آورد سفر در معرض دید دانشجویان دیگر قرار داده شد.

میقات عاشقان ارزش‌های اسلامی و انقلابی

حقیقتاً مراسم تشییع ۲۵ میلیون نفری مردم انقلابی ایران و حضور در گلزار شهدای کرمان و مراسم تدفین و سالگرد حاج قاسم یک میقات انقلابی و ارزشی در بین عاشقان فرهنگ جهاد و مقاومت است. این سفر سه‌روزه به زیبایی می‌تواند بستری برای ارتقای معنویت در بین اساتید و دانشجویان با حضور در گلزار شهدای کرمان باشد و در امتداد کاروان راهیان نور به رسالت تاریخی خود عمل کند.

ایجاد شبکه دانشگاهی و اعزام دانشجویان به مراسم سالگرد

فوق برنامه و سفرهای معنوی، علمی و تجربه‌نگاری دانشجویان و مشاهده الگوهای عملی نزدیک به



در حین انجام عملیات والفجر ۸ توسط قرارگاه نجف در جزایر بوارین در خرمشهر به من ابلاغ شد که به منطقه مریوان برویم تا عملیات والفجر ۹ را انجام بدهیم. عملیات والفجر ۹ یکی از دشوارترین عملیات به لحاظ فصلی و به لحاظ زمین برای حوزه پزشکی جنگ بود. سه واحد بیمارستان در عملیات

بیمارستان شهید رضایان

به روایت: سردار توکل احدی



شهید والامقام منصور عارفیان، جانشین
بهداری قرارگاه حمزه سید الشهدا

والفجر ۴ در آن منطقه احداث شد که هیچ کدام برای منطقه عملیاتی والفجر ۹ قابل استفاده نبود، لذا بزرگترین مشکل ما این بود که اولاً مسیر بسیار طولانی بود، ثانیاً هیچ امکانات استقراری که از قبل آماده شده باشد، نداشتیم. با هماهنگی برادر مصطفی ایزدی و سایر دست اندرکاران

نقطه‌ای برای احداث بیمارستان انتخاب شد، به نام بیمارستان شهید رضاییان. برادر ایزدی علاقه خاصی به شهید علی رضاییان داشت و این نام را ایشان پیشنهاد داد.

منطقه عملیاتی والفجر ۹ با دو جاده از دهانه شیلر و منطقه



شهید والامقام محسن بلندیان، مدیر بیمارستان صحرایی شهید رضاییان

چومان به شهرهای مریوان و بانه متصل می‌شد. منطقه مزبور کوهستانی، صعب‌العبور و با زمستان‌های سخت است و با دو رودخانه زاب صغیر و گوگه سور به سه قسمت شمالی، میانی و جنوبی تقسیم شده است. مهم‌ترین شاخصه این منطقه، شهر چوارتا است که تا سلیمانیه کمتر از ۱۵ کیلومتر فاصله

دارد. این شهر به‌علاوه ارتفاع سارسیر از موقعیتی کلیدی برخوردار است، به طوری که از این نقطه می‌توان به سمت سلیمانیه، سید دکان، ماووت و... مانور داد.

در احداث و راه‌اندازی بیمارستان صحرایی، مشکلات عدیده‌ای پیش آمد. شهر مریوان به لحاظ پزشکی امکانات چندانی برای پذیرش مجروحین و کار نقاهتگاهی نداشت. در چنین شرایطی ما با دو مشکل اساسی روبه‌رو بودیم؛ از جمله سختی راه که حتی تردد عادی هم در آنجا به علت برف و یخبندان و جاده‌های نظامی و شوسه مشکل بود. لذا با دشواری‌های طبیعی آزاردهنده و شکننده‌ای روبرو بودیم. وقتی بیمارستان شهید رضاییان به لحاظ مهندسی، کارهایش انجام شد، برنامه‌ریزی شد که ما امکانات نگهداری مجروحین و بیماران را فراهم سازیم.

ما متوجه شدیم اینکه حالا یک بیمارستان صحرایی با تعدادی اتاق عمل و ریکاوری و اورژانس داشته باشیم، کفایت نمی‌کند و به این نتیجه رسیدیم که به دو دلیل حتماً بایستی امکاناتی برای مجروحین بیش از حد متعارف داشته باشیم؛ دلیل اول اینکه تکیه ما روی ترابری هوایی بود. ما احتمال می‌دادیم که با بمباران‌های دشمن و هوای نامساعد امکان پرواز با هلیکوپترها وجود نخواهد داشت. دلیل دوم مشکلات مربوط به شرایط جغرافیایی و محیطی بود. ساخت پد هلیکوپتر به دلیل شدت برف و باران و گل و لای امکان نداشت اما با استفاده از تراورس‌های ضخیم (الوارهایی که برای ساخت مسیر ریلی استفاده می‌شد) در آن گل‌ولای، پد ساخته شد و هلیکوپترهای شنوک و ۲۱۴ مجروحین را تخلیه کردند.

عملیات با دشواری‌های فراوانی شروع شد و بحمدالله فتوحاتی هم حاصل شد، اما در حوزه پزشکی و در حوزه بهداری رزمی ما واقعاً با دشواری‌های زیادی روبه‌رو بودیم. زمان حرکت آمبولانس‌ها به خط یا پشتیبانی یا یگان، چندین ساعت طول می‌کشید، لذا تخلیه زمینی را به حداقل ممکن رساندیم و مجروحینی را که در حد نقاهتگاهی بودند، نگهداری کردیم و به یگان بازگرداندیم. فاصله خیلی طولانی بود. مثلاً از بیمارستان تا مریوان یک ساعت تا یک ساعت و نیم راه بود. از مریوان تا سنندج هم بیش از دو ساعت، دو ساعت و نیم راه بود. یک مجروح با چهار ساعت ماندن در آمبولانس تقریباً چیزی از او به سنندج نمی‌رسید، یا دچار آسیب کلی می‌شد. استراتژی ما این بود که مجروحانی را که بدحال هستند یا دچار آسیب‌های کلی هستند، با ترابری



از راست: سردار رضا سیف‌الهی فرمانده وقت سپاه
دوم سیدالشهدا، درباردار علی شمعانی،
شهید علی رضاییان

هوایی منتقل کنیم و بقیه را تا بهبودی نسبی در نگاهگاه‌ها نگهداری کنیم.

در این عملیات برادران بلندیان، مدیر بیمارستان، و منصور عارفیان، جانشین بهداری قرارگاه حمزه سید
الشهدا، به شهادت رسیدند

کوتاه درباره شهید علی رضاییان

اوایل سال ۱۳۵۹ علی رضاییان با تعدادی از برادران
سپاه به کردستان اعزام شد و با رشادت‌های خود در
آزادسازی شهر سنندج نقش مهمی ایفا کرد. وی در
یکی از درگیری‌ها بر اثر اصابت گلوله از ناحیه سر
و گلو، به شدت مجروح شد و مدت‌ها در بیمارستان
به حالت اغماء بستری بود.

در سال ۱۳۶۰، قبل از عملیات «فرمانده کل قوا،
خمینی روح خدا»، به جبهه دارخوین اعزام شد
که بر اثر جراحات شدید، به پشت جبهه منتقل
شد.

پس از بهبودی نسبی به سمت معاونت عملیات
سپاه منطقه ۲ اصفهان منصوب شد و تا دی ماه
۱۳۶۱ در همین مسئولیت باقی ماند.

بعد از آن به درخواست سردار رحیم صفوی به
تهران آمد و در ستاد مرکزی سپاه پاسداران انقلاب
اسلامی به عنوان یکی از معاونان طرح و عملیات
مشغول به کار شد.





سپس مأمور راه اندازی قرارگاه مقدم حمزه (ع) در منطقه غرب شد و به فرماندهی قرارگاه عملیاتی حمزه سید الشهدا (ع) منصوب شد. در زمانی کوتاه ارکان ستادی این قرارگاه به همت ایشان شکل گرفت و مجموعه معاونت‌ها در جهت آماده‌سازی عملیات والفجر ۴، فعال شدند.

تلاش همه‌جانبه وی در عملیات حماسه آفرین والفجر ۴، در موفقیت رزمندگان اسلام بسیار مؤثر بود و می‌توان گفت بخش مهمی از پیروزی حاصله در دشت شیلر مدیون زحمات شبانه‌روزی این شهید عزیز بود.

قبل از مرحله سوم عملیات والفجر ۴، در آبان ماه ۱۳۶۲، هنگامی که برای شناسایی و بررسی منطقه عملیاتی به همراه چهار تن از فرماندهان و مسئولین قرارگاه به دامنه‌های جنوبی ارتفاعات لری رفته بودند، در حین صعود به قله ارتفاع لری به علت عدم پاکسازی کامل منطقه، روی مین رفت و به شدت مجروح شد.

مسئول وقت اطلاعات قرارگاه مجروح و شهید شدن ایشان را چنین روایت می‌کند: «وقتی بالای سر او رفتم، به علت ترکش زیادی که به بدنش خورده بود، جانسوزانه ناله می‌کرد. با دیدن چنین حالتی یاد خاطرات زندان او افتادم که برای ما تعریف می‌کرد. می‌گفت: هنگامی که مأمورین ساواک یکی از مبارزان مسلمان را با بخاری برقی شکنجه می‌دادند، او آیه یا نار کونی برداً و سلاماً را قرائت می‌کرد. این خاطره را به یادش آوردم. ایشان آرام شد تا اینکه او را به سختی به پشت جبهه منتقل کردند. در بیمارستان بود که به آرزوی دیرینه خود رسید و به لقای معبود و معشوقش نایل گشت و دریای متلاطم روحش در کرانه وصال آرامش گرفت.»



پست امداد تیپ امام حسن مجتبی علیه السلام در عملیات والفجر ۸



به روایت هوشنگ قادری؛ مسئول بهداری تیپ امام حسن مجتبی (ع)

تیپ امام حسن مجتبی (ع) به عنوان اولین تیپ آبی و خاکی سپاه، آموزش‌های غواصی، پیاده‌روی در باتلاق، شنا، قایقرانی، جنگ در جنگل و نخلستان، عبور از موانع سخت و جنگ تن به تن را، دو سه سال قبل از عملیات والفجر ۸، یعنی قبل از عملیات خیبر، شروع کرده بود. در عملیات والفجر ۸ واقعاً اصل غافلگیری خیلی خوب رعایت شده بود؛ وقتی از فرودگاه آبادان حرکت کردیم همچنان مطمئن نبودیم که به سمت عملیات فاو می‌رویم.

از نکات بارز این عملیات که خیلی جالب است، نقل و انتقال تدارکات و تجهیزات و نیرو به فاو بود. این امکانات کاملاً در دسترس بود و ما هیچ موقع احساس نمی‌کردیم که باید منتظر بمانیم تا یک قایق یا شناور خودکشی وسایل ما را ببرند. خیلی راحت شناورها و قایق‌های بزرگ را در اختیار ما می‌گذاشتند. آمبولانس‌ها و خودروها و تجهیزات و نیروها را راحت انتقال می‌دادیم و مجروحین هم از اسکله بلافاصله انتقال داده می‌شدند.

دو روز بعد از شروع عملیات تیپ ما روی جاده فاو-ام‌القصر مستقر شد. بلافاصله امکانات آمبولانس و تجهیزات پست امداد مانند تخت، ترالی، ساکشن پایی، ایروی، آمبویک و داروهای اورژانسی را به مقر پشتیبانی بهداری در فاو بردیم. در اولین فرصت در جاده ام‌القصر زیر یک پل، پست امداد دو تخته دایر کردیم.

منطقه باتلاقی بود و فقط جاده و مقداری از اطراف جاده قابل استفاده بود. از طرفین جاده هلیکوپترها و از روبه‌رو توپخانه و ادوات آتش پر حجم بر سرمان می‌ریختند.

با توجه به شرایط محدود مکانی، نگهداری خودرو در خط مقدم با مشکل مواجه بود. فقط یک آمبولانس می‌توانست به خط مقدم برود و پس از خروج آمبولانس، آمبولانس بعدی جایگزین می‌شد و در هر نوبت کلیه مجروحین را به صورت فشرده و متراکم به پست امداد تخلیه می‌کرد. مسئول اورژانس و پزشک یاران و امدادگران و رانندگان در خط و پست امداد خالصانه و با ایمان خدمت می‌کردند.

در اثر شدت آتش دیگر راننده‌ای به خط نمی‌رفت. خودم به عنوان تک‌راننده به خط می‌رفتم و آمبولانس مملو از مجروح و شهید را به پست امداد می‌آوردم و بلافاصله آمبولانس دیگر را به خط می‌بردم. بعد از ظهر روز دوم، آمبولانس را لبریز از مجروح و شهید کردم. آقای ترابی هم همراه من بود. وقتی می‌خواستم سوار آمبولانس شوم، با ترکش مجروح شدم و در کنار آمبولانس افتادم. ضربه شدید ترکش طوری بود که متوجه اطراف و موقعیتم نشده بودم. یک لحظه شنیدم کسی صدا می‌زند راننده آمبولانس! به خودم آمدم و متوجه شدم که مجروح شده‌ام.

با زحمت و با کمک گرفتن از در آمبولانس خودم را به پشت فرمان آمبولانس کشیدم و سوار شدم و حرکت کردم. از سه طرف با هلیکوپتر، خمپاره، توپخانه و سلاح‌های نیمه‌سنگین آتش دشمن روی جاده و خط مقدم بود. در حین حرکت در اثر شدت آتشباری دشمن تعدادی از مجروحین مجدداً تیر و ترکش خوردند و در داخل آمبولانس به شهادت رسیدند. بدنه آمبولانس سوراخ سوراخ شده بود. چهار چرخ پنچر شدند و در حین حرکت آتش گرفتند و از رینگ جدا شدند.

در حین برگشت دو خودرو دیدم که سرنشینان آنها از بچه‌های تیپ بودند. در اثر اصابت خمپاره سرنشینان شهید شده و خودروها از کار افتاده و جاده را بسته بودند. سعی کردم با کمک آمبولانس آنها را هل بدهم که جاده باز شود، ولی نتوانستم. موقعیت خطرناکی بود. هر آن ممکن بود که با آتشباری دشمن همگی با آمبولانس و مجروحین متلاشی شویم. مجبور شدم پیاده شوم و دنده دو خودرو را آزاد کنم.

- شهید هوشنگ اللهیاری؛ مسئول نیروی انسانی و اورژانس

نام‌گذاری تیپ امام حسن مجتبی (ع)

برای نامگذاری این تیپ اسامی زیادی مطرح شد که برادر حسن درویش با تأکید بر مظلومیت امام حسن مجتبی (ع) در طول تاریخ، پیشنهاد دادند که اسم تیپ امام حسن مجتبی (ع) گذاشته شود.

امام حسنی‌های جبهه چه کسانی بودند؟

بهمن ماه سال ۱۳۶۱، شب عملیات والفجر مقدماتی، رد کردن یکی از گردان‌های تیپ امام حسن مجتبی (ع) از معبری که از میان میدان مین، تا پشت سیم خاردارها می‌رسید، بر عهدهٔ سیروس فتحی، از تخریب‌چی‌های زبدهٔ این تیپ بود.

قرار بود هم‌زمان با شروع تک، سیروس با اژدر بنگال سیم خاردارهای حلقوی را بشکافد و بچه‌ها به خط بزنند. سیروس اژدر بنگال را جا داد میان حلقه‌های سیم خاردار، اما هرچه گشت، کیسهٔ ماسوره را پیدا نکرد. زمان به سرعت می‌گذشت

با کمک آمبولانس خودروها را به بیرون جاده و باتلاق هل دادم تا راه باز شود.

به هر زحمتی که بود آمبولانس را به پست امداد رساندم، ولی به علت جراحت اصابت ترکش به پهلوی و آسیب دیدگی کلیه و مصدومیت شیمیایی روزهای قبل و تاول در دست و صورت، دیگر قادر به ادامهٔ کار نبودم. چند ساعت در اورژانس ماندم. فکر می‌کردم رفتن من تأثیر منفی روی روحیهٔ بچه‌های بهداری می‌گذارد. اکثر آنها شیمیایی شده بودند. خیلی از آنها با صورت‌ها و دست‌های تاول‌زده به کارشان ادامه می‌دادند. در نهایت با توجه به وضعیت مجروحیت‌م و با تأکید و خواهش دکتر ابوحسن، پزشک مجاهد عراقی، به بیمارستان گلستان اهواز منتقل شده و بعد برای ادامهٔ درمان به بیمارستان شهید لبافی نژاد اعزام شدم.

گرامی می‌داریم تلاش و ایثار رزمندگان بهداری و یاد و خاطرهٔ شهدای بهداری تیپ امام حسن مجتبی (ع) را در عملیات‌های مختلف

- شهید محمد انصاری؛ مسئول اورژانس
- شهید محمدتقی مرتب؛ مسئول بهداری محور





ثانیه فرصت می داد تا نفرات از آن فاصله بگیرند، اما ماسوره نارنجک در عرض چهار ثانیه عمل می کرد و زمانی برای گریز و جان به در بردن نمی داد. هیچ کس نمی داند سیروس فتحی تخریب چی نوزده ساله تیپ امام حسن مجتبی (ع)، وقتی ضامن ماسوره نارنجکی را که به اژدر بنگال بسته بود، کشید، دستش لرزید یا نه. فقط چهار ثانیه بعد، انفجار اژدر بنگال راه را باز کرد و نیروهای گردان از کنار جسم پاره پاره سیروس گذشتند و به خط دشمن زدند.

گرامی می داریم یاد شهیدان را که حماسه آفریدند و ایران را افتخار آفرین کردند

- شهید بهروز غلامی؛ فرمانده
- شهید حسن درویش؛ فرمانده
- شهید عبدالعلی بهروزی؛ فرمانده و جانشین
- شهید حبیب الله شمایل؛ جانشین فرمانده
- شهید نعمت الله سعیدی؛ مسئول عملیات
- شهید افضل؛ مسئول محور

و تا چند دقیقه دیگر باید راه نیروها به سمت جلو باز می شد. سیروس فتحی بعد از آنکه از پیدا کردن ماسوره های اژدر بنگال ناامید شد، رفت کنار بی سیم چی و گفت با مرتضی رنجبر تماس بگیرد. آن شب مجید شمشکی، فرمانده گردان تخریب بود و مرتضی رنجبر معاونش. سیروس جریان را به رنجبر گزارش داد و کسب تکلیف کرد. در آن لحظه حساس، کاری از دست مرتضی بر نمی آمد. فقط گفت: «سیروس جان! جان بچه های مردم دست توست. از هر راهی که به نظرت می رسه، بفرستشون جلو. رمز رو که بگن، پشت سیم خاردار به دام می افتید. گردان های چپ و راستتون هم می رن جلو و پهلوی می دن به دشمن. اون بچه ها امانت هستن دستت. یه کاری بکن.»

سیروس با شنیدن صدای انفجار و تیراندازی از اطراف، متوجه شد که عملیات آغاز شده و دیگر زمانی ندارد. بلافاصله، ماسوره نارنجک چهل تکه ای را که به همراه داشت باز کرد و بعد از چند ثانیه کلنجار رفتن، آن را در جای ماسوره اژدر بنگال جا انداخت. حالا دیگر اژدر بنگال به راحتی عمل می کرد و راه نیروها به سمت جلو باز می شد. فقط یک مسئله وجود داشت. ماسوره اژدر بنگال فتیله ای بود، بیست



قهرمانی در میادین نبرد خرمشهر قهرمان پزشکیار شجاع، آزاده و شهید، شهید والا مقام: سید احمد میر ظفر جویان

آتش بی امان دشمن از زمین و هوا و دریا خرمشهر قهرمان را به خونین شهر بدل ساخته بود. حال و هوای بیمارستان شهر و پست‌های اضطراری اورژانس ملتهب و غم‌انگیز بود. هر لحظه بر خیل عظیم مجروحین که عمدتاً مردم بی‌پناه شهر بودند، اضافه می‌شد.

پزشکیار جوانی که خود در درگیری با مزدوران دشمن مجروح شده بود، با شجاعت و جسارتی بی‌مانند به مداوای مجروحان ادامه می‌داد. لقب شجاع به‌راستی برازنده آن انسان باایمان و آزاده و بااخلاص بود. بی‌توجه به محاصره بیمارستان و حضور دشمن در چند قدمی خود، به وظایف خطیر حرفه‌ای در دشوارترین آزمون الهی و در سخت‌ترین میدان مقاومت ادامه می‌داد و در همین حال به اسارت دشمن غاصب در آمد...

زندگی نامه ناسروان شهید سید احمد میر ظفر جویان

ناسروان پزشک یار شهید سید احمد میر ظفر جویان، در تاریخ ۱۳۳۰/۵/۱۱ در شهرستان شهیدپرور رشت و در خانواده‌ای متدین و انقلابی دیده به جهان گشود. وی اولین فرزند خانواده بود و پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی در زادگاهش، به تهران مهاجرت کرد. در تاریخ ۱۳۵۱/۷/۸ در بهداری ارتش استخدام و وارد آموزشگاه پزشکی ارتش شد و دوره‌های لازم را با موفقیت طی کرد. به دلیل علاقه وافر به نیروی دریایی و شناخت و علاقه‌ای که در مناطق شمالی کشور نسبت به این نیرو وجود دارد، به نیروی دریایی منتقل و در بیمارستان مرکز مشغول به انجام وظیفه شد.

در تمام مدت زندگی‌اش اجازه نداد کسی از وی رنجیده خاطر گردد و در ارتباط و تعاملاتش بسیار مهربان بود. سال ۱۳۵۷، ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج فرزند دختری بود که خداوند به او و همسرش هدیه کرد. همواره جهت امرار معاش خانواده و سر و سامان بخشیدن به زندگی اهتمام داشت.

هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، با وجود تحت نظر بودن از طرف ارتش، در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت می‌کرد و در جلسات مذهبی و برنامه‌های مساجد که در آن زمان از اهمیت سیاسی زیادی برخوردار بود، حضور فعال داشت.

قبل از جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، مدتی برای مأموریت به جزیره تنب کوچک رفت و به سلامت بازگشت. جنگ بی‌مهابا و غافلگیرانه شروع شد. شهید معزز همواره به صورت داوطلبانه در مأموریت‌های حساس شرکت کرده و بارها به مناطق عملیاتی جنوب کشور از جمله تنب بزرگ و خارک اعزام شد.

شهید میر ظفر جویان از طریق بهداری نیروی دریایی در ۱ مهر ماه ۱۳۵۹ به سمت خرمشهر حرکت کرد و پس از مدتی در ۲۳ مهر ماه در درگیری با مزدوران بعثی مجروح شد. در دوره‌ای که دشمن منطقه را تحت اشغال درآورده بود، در بیمارستان صحرایی با رشادت تمام به مداوا و مراقبت از رزمندگان اسلام می‌پرداخت.

وی سرانجام در حین انجام مأموریت در منطقه عملیاتی خرمشهر و در حال خدمت در بیمارستان صحرایی، در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۹ به اسارت دشمن بعثی درآمد. با وجود مقررات بین‌المللی در خصوص منع بدرفتاری با اسرای جنگی و پزشکان و پزشکیاران، او از سوی نیروهای بعثی مورد شکنجه و آزارهای فراوان قرار گرفت، اما با ایمان راسخ و روحیه انقلابی، دوران کوتاه اما بسیار سخت اسارت را تحمل

کرد.

شهید میر ظفر جویان سرانجام در اواخر سال ۱۳۶۰ در بند اسارت به فیض عظیم شهادت نایل و در همان اردوگاه محل شهادت، به خاک سپرده شد. او که عاشق سرور و سالار شهیدان بود، در راه رسیدن به کربلای امام حسین (ع) و دور از وطن و غریب به دیدار معبود خود شتافت.

پیکر پاک این شهید بزرگوار، با تلاش‌های بسیار و پیگیری‌های مکرر خانواده‌اش و فرماندهان و مسئولین نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، به دامن میهن بازگردانده و در گلزار شهدای بهشت زهرا (س) در تهران به خاک سپرده شد.

یاد و خاطره‌اش گرمی و روحش قرین رحمت الهی حق باد.

خاطره‌ای از مجروحیت

شهید میر ظفر جویان به روایت معصومه آباد



دست‌های خونی ام
را به سرباز عراقی
که بالای سرمان
ایستاده بود نشان
دادم و به او فهماندم
که می‌خواهم
دست‌هایم
را بشویم.
اجازه داد.

داخل خانه رفتم، در آستانه در، روی یک چوب‌لباسی حوله بزرگ سفیدی دیدم. بی آنکه جلوتر بروم سریع حوله را کشیدم و برگشتم. سرباز فهمیده بود که شست‌وشوی دست بهانه است، اما نمی‌دانم ذاتش خوب بود یا تحت تأثیر قرار گرفته بود؛ اصلاً به روی خودش نیاورد.

دو برادری که لحظاتی قبل از ما به اسارت درآمده بودند، یکی مرد میانسالی بود که دو دستش را از پشت بسته بودند و از صورتش خون می‌چکید. نمی‌دانستم کدام قسمت از صورتش ترکش خورده است. برادر دیگری که حدوداً بیست و شش سال داشت، در لباس تکاوری با قامتی بند و درشت و با چهره‌ای رنگ‌پریده و چشمانی بی‌رمق بر خاک افتاده بود و خاک زیر پایش سرخ شده بود. با دیدن این دو برادر مجروح در یک لحظه موقعیت خودم را فراموش کردم و از یاد بردم اسیرم و این سرباز دشمن است که با اسلحه بالای سرم

ایستاده است.

با دندان دست‌هایم را باز کردم. سپس دست خواهر بهرامی را نیز باز کردم. هر چه سرباز فریاد می‌زد گویی گویی برای شنیدن نداشتم. تکه‌ای باند را که برای احتیاط دور جوراب و پایم بسته بودم، باز کردم و با آبی که در قمقمه کمری تکاور مجروح بود، صورت خون‌آلودش را شست و شو دادم. از ناحیه چشم شدیداً آسیب دیده بود. بعد از شست و شوی چشم‌هایم مقداری گاز استریل را که به همراه داشتم روی زخم گذاشتم تا خونریزی‌اش موقتاً قطع شود. ولی آن مقدار گاز فقط برای یکی از چشمان او کافی بود. برادر دیگری چند متر آن طرف‌تر بر زمین افتاده بود. به سمت او دویدم. سرباز بعضی پی در پی فریاد زد: ممنوع، ممنوع و من در پاسخ فریاد می‌زدم: مجروح، مجروح.

با خودم گفتم: هر چه بادا باد، مگر من برای کمک به این مجروحان به آبادان برگشته بودم؟ مگر برای ماندن در بخش به خانم مقدم التماس نمی‌کردم؟ تکاور هر لحظه رنگ‌پریده‌تر می‌شد. اسمش را از روی لباسش خواندم: تکاور میر احمد میرظفر جویان. از شدت بغض داشتم خفه می‌شدم. خون چنان در رگ‌هایم به جوش آمده بود که احساس می‌کردم هر لحظه ممکن است خون بالا بیاورم. دکمه‌های لباسش را باز کردم، از ناحیه شکم آسیب جدی دیده بود. دل و روده‌هایش پیدا بود. تمام لباسش غرق خون بود. خواهر بهرامی پاهای او را بالا گرفت، اما با دست‌های خالی چه می‌توانستم بکنم. هر چه از بعضی‌ها خواستیم آمبولانس خبر کنند و او را به بیمارستان انتقال دهند، جواب می‌دادند: اصبروا، یجی، بالطریق! (صبر کنید، می‌آید، توی راه است.)

با گذشت زمان ما بی‌قرارتر و عصبانی‌تر می‌شدیم و بر سر سرباز فریاد می‌زدیم و درخواست آمبولانس می‌کردیم. برادر میرظفر جویان می‌گفت: از آنها چیزی نخواهید.

پشت هم ذکر می‌گفت و صدام را نفرین می‌کرد. با فشار کف دست‌هایم بر روی شکمش، جلوی شدت خونریزی را گرفته بودم. تمام پایین مانتو و مقنعه‌ام به خون این برادر تکاور آغشته شده بود. مستأصل شده بودم. چند متر آن طرف‌تر یکی از منازل شرکت فاستر ویلر - منازل سازمانی شرکت حفاری به فاستر ویلر معروف بود - را دیدم که درش باز بود. به خواهر بهرامی گفتم: می‌خوام برم داخل این خونه. شاید بتونم پارچه تمیز یا وسایل ضدعفونی پیدا کنم و زخم رو ببندم.

خواهر بهرامی گفت: خطرناکه. ممکنه نیروهای عراقی اونجا مستقر باشن.

برگشتم و به گودالی که برادران در آن اسیر بودند نگاه کردم.

هنوز همه چشم‌ها با نگرانی به ما خیره بودند. با پشتوانه غیرت آنها احساس امنیت کردم. بلند شدم که داخل خانه بروم، اما برادر میرظفر جویان چیزی زمزمه می‌کرد. صدایش آرام شده بود. به‌سختی متوجه شدم که می‌گوید: جایی نرید، اینجا امنیت نداره.

از اینکه تکاوری با تنی مجروح به خاک افتاده بود و هنوز غیرت و مردانگی در صدایش موج می‌زد احساس غرور می‌کردم و برای زنده بودنش بیشتر به دست و پا افتادم. دست‌های خونی‌ام را به سرباز عراقی که بالای سرمان ایستاده بود نشان دادم و به او فهماندم که می‌خواهم دست‌هایم را بشویم. اجازه داد. داخل خانه رفتم، در آستانه در، روی یک چوب‌لباسی حوله بزرگ سفیدی دیدم. بی‌آنکه جلوتر بروم سریع حوله را کشیدم و برگشتم. سرباز فهمیده بود که شست و شوی دست بهانه است، اما نمی‌دانم ذاتش خوب بود یا تحت تأثیر قرار گرفته بود؛ اصلاً به روی خودش نیاورد.

سرباز عراقی را نمی‌دیدیم. فقط لوله تفنگش بود که به تناسب جابه‌جایی ما، جابه‌جا می‌شد. حوله را به‌سختی دور شکمش پیچیدیم. آن قدر خون از دست داده بود که بدنش شل و سنگین و لب و دهانش خشک شده بود و آب طلب می‌کرد. خواهر بهرامی به سرباز گفت: مای، مای (آب، آب) میرظفر جویان دوباره گفت: از اینها چیزی طلب نکنید، اینها کثیف هستند.

ته قمقمه هنوز کمی آب مانده بود. آن را دور لب و دهانش ریختم. پرسیدم: سید بچه داری؟

با تکان سر گفت: بله

مثل اینکه دلش می‌خواست از بچه‌اش حرف بزند. گفت: اسمش سمیه است.

اشکی به آرامی از گوشه چشمش سُر خورد. از خودم بدم آمد. من که نتوانسته بودم جلوی خونریزی‌اش را بگیرم، دیگر چرا او را به یاد دخترش انداختم.

چشم‌هایم را به‌سختی باز نگه داشته بود.

جمله‌ای که به‌سختی ادا کرد این بود: به دخترم سمیه بگویند پدرت با چشمان باز شهید شد و به آرزویش رسید.

قلبم از شنیدن این جملات آتش گرفته بود.

در همین حین صدای چند هواپیما سکوت منطقه را درهم شکست. برادران اسیری که در گودال بودند، خوشحال شدند. فکر می‌کردند اینها هواپیماهای خودی‌اند که برای آزاد کردن ما آمده‌اند.

گفتم: سید، تو تکاوری، همه منتظر تو هستند. اینجا که عراق نیست، اینجا خاک ایران است. تا چند ساعت دیگر

نیروهای خودی می آیند و همه ما آزاد می شویم و برمی گردیم و خبر پیروزی را خودت به سمیه و مادرش می دهی.

دوباره گفت: لعنت بر صدام.

برادری که از ناحیه چشم آسیب دیده بود، وقتی شنید سید به صدام نفرین می فرستند، گفت: سید، اینا می فهمن چی می گی، تقیه کن.

اما سید این بار با صدایی بلندتر از عمق وجودش گفت: لعنت بر صدام!

حوله سفید دور کمرش پر از خون شده بود. جابه جا کردن حوله به سختی انجام می شد. تقریباً سه ساعت طول کشید تا آمبولانس آمد. ابتدا به طرف گودالی که برادرها در آن بودند، رفت. چند نفر از آنها را که از ناحیه سر و صورت و دست و پا مجروح شده بودند، سوار کرد و بعد از همه سراغ سید تکاور آمدند. تقاضای برانکارد کردم.

گفتند: خودش باید سوار شود، نمی دانستم مجروحی که قدرت باز نگه داشتش پلک هایش را نداشت، چگونه می توانست با پای خودش سوار آمبولانس شود. هر چه می گفتم برانکارد بیاورید توجهی نداشتند. آمبولانس بدون برانکارد و بدون هیچ گونه وسایل کمک های اولیه و پزشک یار آمده بود. آن موقع هنوز دشمن را نمی شناختم. دست به کمر ایستاده بودند و می گفتند بگذاریدش توی آمبولانس.

من و خواهر بهرامی هر چه تلاش کردیم نتوانستیم بلندش کنیم. هر پنج مجروح داخل آمبولانس با دیدن این صحنه پیاده شدند و به کمک ما آمدند. هر کس گوشه ای از بدنش را گرفت و او را داخل آمبولانس گذاشتند. دوباره حوله را جابه جا کردم و به برادری که کنارش بود گفتم: این تکاور سید است، به خاطر خدا دستت را روی زخمش بگذار و فشار بده تا شدت خونریزی کمتر شود و به بیمارستان برسد.

برای آخرین بار دستم را بر زخمش گذاشتم و اَمْنُ یُجِیْبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ یَكْشِفُ السُّوءَ خواندم. چشمانش را باز کرد و گفت: خواهر این راه زینب و سید الشهدا است.

خون توی بدنم خشکید؛ خیلی به موقع بود. در آن ساعات بهت و ناباوری، احتیاج داشتم که کسی مدام بگوید این راه زینب و سید الشهداست، صبری کنید.

خیلی تلاش کردم از آمبولانس پیاده نشوم و تا بیمارستان با آنها همراه شوم اما به زور اسلحه عراقی ها و اصرار برادرها پیاده شدم. اصرارم برای حمل مجروحی که از ناحیه چشم آسیب دیده بود، بی فایده ماند.

وقتی پیاده شدم دوباره سرباز با لوله تفنگش ما را به سمت آن که چشمش مجروح شده بود هل داد. در این چند ساعت از بس لوله تفنگشان را به تن و بدن ما کوبیده بودند،

استخوان هایمان درد گرفته بود. آخرین صحنه ای را که در لحظه پیاده شدن از آمبولانس و بسته شدن در دیدم به خاطر سپردم.

پسری را در آمبولانس دیدم که بیست ساله به نظر می رسید. کتف چپش تیر خورده بود و زیرپوش سفید رکابی به تن داشت. محاسن مشکی و قامتی متوسط داشت. بر بازوی دست راستش که آن را با کمر بندش به گردن آتل کرده بود، خالکوبی رستم و مار زنگی جلب توجه می کرد. سعی می کردم قیافه ها را به خاطر بسپارم، اما آن قدر در آن چند ساعت قیافه های خودی و غیر خودی و درهم و برهم دیده بودم که نمی توانستم همه آنها را به ذهن بسپارم.

دوباره پیش خواهر بهرامی و آن مجروح برگشتم. صورت و چشم های مجروح پر از خون شده بود. وقتی سرش را پایین می گرفت خونریزی همراه با درد بسیار زیاد شدت می گرفت. جایی را نمی دید. من و خواهر بهرامی کنارش نشستیم. گفتم: امن یجیب بخوان تا دردت تسکین پیدا کند. چرا جلو نیامدی و تلاش نکردی سوار آمبولانس شوی و با آنها به بیمارستان بروی؟ ممکن است چشم هایت را از دست بدهی. - صلاح نبود.

تعجب کردم: چی؟ از اینجا ماندن که بهتر بود. اینجا حتی وسایل کمک های اولیه هم نداریم و با فشار دست می خواهیم خون ریزی را بند بیاوریم.

پرسیدم: شما با هم اسیر شدید؟

گفت: من و میرظفر جویان و مجید جلالوند و عبدالله باوری با هم بودیم.

به آرامی گفت: عراقی ها کجا هستند؟

- آن طرف ایستاده اند.

- صدای ما را می شنوند؟ چند نفرند؟

- چرا می پرسی؟

- در یک فرصت مناسب کیفم را از جیب شلوارم بیرون بکشید و آن را از بین ببرید. اگر آن را از بین ببرید راحت می شوم و درد چشمانم را تحمل می کنم.

- مگر شما را تفتیش نکردند؟ مگر جیب های شما را خالی نکردند؟ شما اسلحه دارید؟

گفت: نه، چند تا ماشین را با هم گرفتند. چون مجروح بودم فقط دست هایم را بستند و اینجا انداختند.

برگرفته از کتاب «من زنده ام»، نوشته معصومه آباد

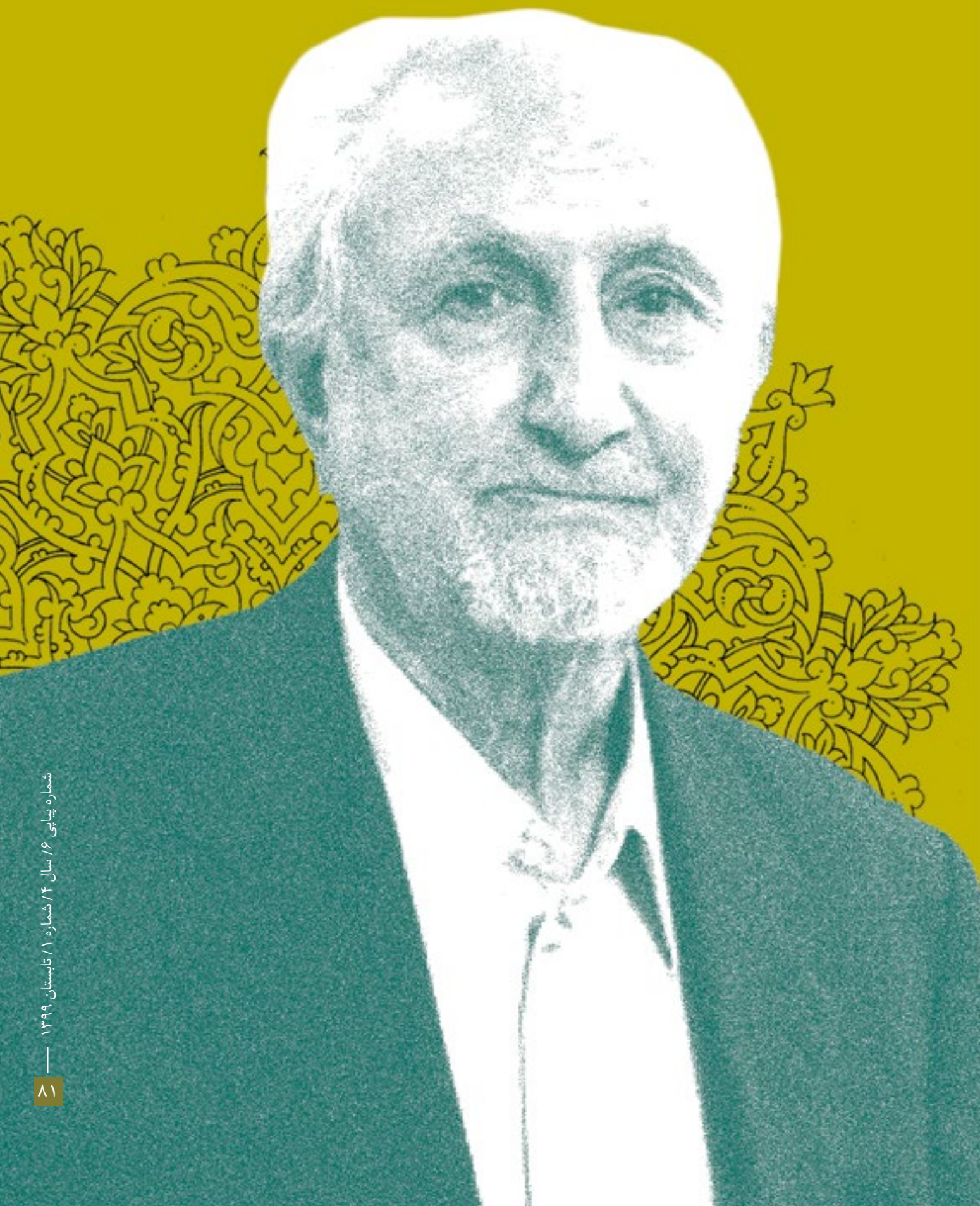
زندگینامه و خدمات استاد فقید شادروان دکتر موسی زرگر

«من همان روستایی ساده حصار طهماسب هستم که به لطف خداوند متعال
در مسیر خدمت به مردم و انقلاب گام برداشتم.»

استاد علم و ایمان، مرد میادین سیاست و خدمت، اسوه تقوی و اخلاق، شادروان موسی زرگر، در ۲۲ اسفند ماه ۱۳۹۸، بعد از طی یک دوره طولانی بیماری و صبوری بینهایت در برابر رنج و درد جانکاه، بر اثر ایست قلبی در منزلش درگذشت. او فرد صاحب سبکی در سیاست بود، اما هیچ موقع در انتخابات و جاهایی که وابسته به تصمیم‌گیری ایشان بود، بر اساس خط سیاسی عمل نکرد، بلکه همه تصمیماتش بر اساس عدالت و مصالح ملی بود و همه به این موضوع اذعان دارند که دکتر زرگر هیچ وقت خطی و گروهی حرکت نکرد. او بیش از چهل و پنج سال در بیمارستان سینا کار کرد و همیشه به حسن اخلاق و نیک‌رفتاری و نیک‌منشی شهره بود. او در مذمت غیبت می‌گفت: «این الگو را من از برادرم دکتر شیبانی یاد گرفتم. دکتر شیبانی در جایی که غیبت باشد نمی‌نشیند و می‌رود. من از او یاد گرفتم که هیچ وقت نسبت به افراد بدبین نباشم و حرف‌هایم را رویه‌روی آنها بگویم. این اصل اساسی اسلام است. غیبت کردن مانند خوردن گوشت میت است.» مروری بر سیره زندگی، شیوه علمی، اخلاق مدیریتی و زندگی پربار و مشحون از خدمات خدایندانه و انسان‌دوستانه این استاد فقید خالی از لطف نیست.

سالشمار زندگی

- متولد ۱۳۱۴ در روستای حصار طهماسب شهرستان
- شهریار در سی کیلومتری غرب تهران
- تحصیل دوره ابتدایی در شهریار
- اخذ دیپلم از دبیرستان مروی تهران
- ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۰ تحصیل در رشته پزشکی در دانشگاه تهران
- ۱۳۴۴ گذراندن دوره دکترای تخصصی جراحی عمومی و اخذ دانشنامه از دانشگاه تهران
- ۱۳۴۷ اخذ مدرک فوق تخصص جراحی قفسه سینه از
- ریاست بخش جراحی بیمارستان موقوفه لولاگر (هلال احمر سابق)
- ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ تصدی مسئولیت وزارت بهداری و بهزیستی
- نماینده دور اول مجلس شورای اسلامی (شهریار) و ادوار دوم و پنجم (تهران)
- عضویت در هیأت رئیسه مجلس
- ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ دبیر اتحادیه بین‌المجالس مجلس شورای اسلامی
- مشاور وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی



- نماینده وزیر بهداری و بهزیستی در طرح توسعه بیمارستان سینا
- عضویت در هیأت تحریریه مجله دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران
- عضویت در هیأت ممتحنهٔ بورده تخصصی جراحی عمومی
- عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی
- عضویت در شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی
- ۱۳۶۸ برگزاری سمینار بین‌المللی پزشکی در ایران به فرمان رهبر معظم انقلاب در زمان تصدی ریاست جمهوری
- عضویت در هیأت امنای دانشگاه علوم پزشکی سمنان
- ۱۳۶۱ عضویت در کمیته تخصصی پزشکی بالینی گروه پزشکی ستاد انقلاب فرهنگی

استاد دکتر موسی زرگر رئیس مرکز تحقیقات تروما و جراحی بیمارستان سینا، عضو هیأت امنای دانشگاه علوم پزشکی سمنان و رئیس بخش جراحی ۴ بیمارستان سینا بود. وی همچنین نماینده رئیس دانشگاه علوم پزشکی تهران در کمیته ارتقاء، مشاور وزیر بهداشت و عضو هیأت ممیزه دانشگاه علوم پزشکی تهران (به مدت شش سال) بود. عضویت در هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی و خدماتی بهداشتی، درمانی تهران و مدیریت گروه جراحی دانشکده پزشکی این دانشگاه نیز جزو مسئولیت‌های وی بود.

آثار و تألیفات

- بررسی علل منجر به فوت بیماران ترومایی در بررسی یک ساله (۱۳۷۱-۷۲)
- بررسی نیاز شهر تهران به راه‌اندازی مراکز پیشرفته تروما
- بررسی همه‌گیرشناختی (اپیدمیولوژیک) تروماهای مرتبط با وسایل نقلیه در کودکان تهرانی: تأییدی بر لزوم تدوین و اجرای طرح‌های پیشگیری از تروما
- تروما و مشکلات اقتصادی-اجتماعی ناشی از آن
- عوامل مرتبط با شدت حوادث ترافیکی منجر به بستری در سرنشینان وسایل نقلیه چهار چرخ

طرح‌های پژوهشی

- طرح ملی بررسی جامع اتیولوژیک و همه‌گیرشناختی (اپیدمیولوژیک) در سوانح و حوادث کشوری و ارزیابی

شدت آسیب و میزان کلی موفقیت اقدامات درمانی انجام‌شده در بیماران ترومایی که در شهر تهران انجام گرفت.

- مطالعهٔ دموگرافیک و ارزیابی شدت آسیب در بیماران ترومایی بر مبنای ISS و میزان کلی موفقیت اقدامات درمانی انجام‌شده به صورت چند مرکزی در سطح شهر تهران
- تعیین میزان شیوع ترومای منجر به مراجعه به بیمارستان در شهر تهران
- بررسی اکتشافی اپیدمیولوژی (همه‌گیرشناسی) موارد غرق‌شدگی در دریای خزر طی سالهای ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۱
- بررسی همه‌گیرشناختی آسیب‌های ورزشی در ورزشکاران مراجعه‌کننده به درمانگاه فدراسیون پزشکی ورزشی در سال ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳
- بررسی همه‌گیرشناختی ضایعات ناشی از انفجار مین‌های زمینی در استانهای غربی کشور از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۲

دکتر موسی زرگر؛ دومین وزیر بهداری و بهزیستی جمهوری اسلامی ایران

زنده یاد دکتر موسی زرگر، به عنوان دومین وزیر بهداری و بهزیستی در دولت موقت شناخته می‌شود. دکتر زرگر از جمله پزشکانی است که سهم زیادی در تربیت نسل جدید از جراحان دارد. بیشترین تلاش آن بزرگوار در راستای سر و سامان دادن به بیمارستان‌ها و تجهیز مراکز درمانی بود که در مدت کوتاهی به وزارت بهداری ملحق شده بودند. کمبود نیروی انسانی باعث شد که تمامی لوايح این دوره به جذب و مدیریت نیروی انسانی اختصاص یابد. ساختار وزارت بهداری در این دوره تغییر کرد و دارای هفت معاونت تشکیلات و پشتیبانی، درمان، بهداشت، دارو و غذا و آزمایشگاه، پژوهشی، آموزش و معاونت بهزیستی شد. از لوايح مهم این دوره، لایحه اداره اماکن درمانی و بهداشتی و طرح تمام‌وقتی اساتید بود. وی همچنین جزو نمایندگان دورهٔ اول، دوم و پنجم مجلس شورای اسلامی بود. با تشکیل مجتمع آموزشی پژوهشی و ابداع و اجرای طرح ژنریک داروها، تحولی در وزارت بهداری توسط دکتر زرگر رخ داد که کمک شایانی به تصویب ادغام آموزش پزشکی و نظام ارائه خدمات بهداشتی درمانی در مجلس شورای اسلامی کرد. تشکیل مرکز تحقیقات تروما، انجام پژوهش‌های کاربردی، ایجاد شبکه تروما از دیگر اقدامهای استاد زرگر هستند.

طرح ژنریک دارویی

اقدام انقلابی و ماندگار در تاریخ سلامت کشور

«تمام مراکز دارویی اعتصاب کرده بودند، هیچگونه مواد اولیه دارویی (material) نداشتیم، وبا در سیستان و بلوچستان شایع شده بود و از لحاظ سرم در فشار بودیم و بسیار وضع وخیمی داشتیم، در آن روز ما طرحی را دادیم که هنوز هم باقی است و یکی از بهترین طرحهایی است که به قول اقتصاديون از نظر اقتصادی اعلام شده است. این طرح را توسط دوستان و برادرانی که تخصص در این کار داشتند، پس از مطالعات فشرده و چندروزه (طی یکی دو هفته) به اسم طرح ژنریک ارائه کردیم که همین الان در مملکت جاری و ساری است. ما تمام شرکتهای چندملیتی را که غالباً آنها را یهودیها و صهیونیستها اداره می کردند، در یک شب با اجازه حضرت امام، از قسمت دارویی مملکت خلع ید کردیم.

تمام شرکت های دارویی جاده کرج را که غالباً به آمریکا و انگلیس و کشورهای دیگر وابسته بودند و به وسیله یهودیها و صهیونیستها اداره می شدند، ملی اعلام کردیم. نهایتاً توزیع، تهیه و خرید و آماده کردن دارو، دولتی شد و این طرح به نام طرح ژنریک معروف است. ما دیگر دارو را با نام تجارتي وارد نکردیم، بلکه با فرمول شیمیایی اش وارد کردیم. دیگر می توانستیم از هر کشوری پودر آن دارو را بخریم، ولی خود دارو را به ما نمی دادند چون ما در محاصره بودیم. ما ماده اولیه را می خریدیم و خودمان آماده می کردیم و تحویل می دادیم. به خصوص در جنگ ما احتیاج به داروهای خیلی زیادی مثل آنتی بیوتیکها داشتیم و این نیاز را بدین وسیله توانستیم حل کنیم و از این مشکل بگذریم.»

برگرفته از مصاحبه دکتر زرگر تحت عنوان بررسی از تاریخ انقلاب اسلامی

وصف دکتر زرگر

حجت الاسلام والمسلمین سید ابراهیم رئیسی

رئیس وقت قوه قضاییه

چهره ماندگار پزشکی، دومین وزیر بهداری و بهزیستی جمهوری اسلامی و چهره خدوم عرصه بهداشت و درمان

دکتر حسن روحانی

رئیس جمهور وقت

این استاد فرهیخته، متعهد و انقلابی در عرصه های مختلف سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور از جمله به عنوان دومین وزیر بهداری و بهزیستی جمهوری اسلامی و نماینده ادوار

مجلس شورای اسلامی، تمام عمر شریف خود را در مسیر خدمت به مردم به‌ویژه محرومین جامعه سپری کرد که بی‌تردید خدمات و نام نیک ایشان همواره در خاطر مردم قدرشناس ایران باقی خواهد ماند.

دکتر علی لاریجانی

رئیس وقت مجلس شورای اسلامی

ایشان چهره ماندگار پزشکی ایران و از خدمتگزاران دلسوز عرصه درمان و پژوهش‌های علمی در حوزه سلامت بودند که خدمات شایانی به هموطنان عرضه داشتند.

علی اکبر صالحی

معاون وقت رئیس‌جمهور و رئیس سازمان انرژی اتمی ایران

جناب آقای دکتر موسی زرگر، چهره ماندگار پزشکی ایران و وزیر اسبق بهداشت، با عمری مجاهدت علمی، سیاسی و فرهنگی و خدمت خالصانه به نظام آموزش و درمان پزشکی بود.

دکتر سیدحسن قاضی‌زاده هاشمی

وزیر وقت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

یکی از بارزترین ویژگی‌های این استاد بزرگوار تبسم همیشگی اش بود. وارستگی، تدین، نورانیت، انقلابی بودن، تخصص از دیگر ویژگی‌های شخصیتی ایشان محسوب می‌شود.

دکتر محمدرضا ظفرقندی

رئیس سازمان نظام پزشکی و مدیر گروه جراحی دانشگاه

زمانی که مسئول دانشگاه بودم دکتر زرگر در تماس تلفنی به من گفتند که پروفیسور عدل در بیمارستان مهر بستری هستند. با هم برای عیادت پروفیسور عدل به بیمارستان رفتیم و دیدم که دکتر زرگر با آن سابقه، سن و مسئولیتهایی که داشتند دست استاد خود را بوسیدند و این معنی قدر معلم را نکو دانستن است. این مطلبی است که باید نسل به نسل منتقل شود. ضمن اینکه اساس دین ما اخلاقیات است و پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند: من مبعوث شدم که اخلاق را تکمیل کنم.

دکتر عباسعلی کریمی

شهادت می‌دهم که استاد فقید دکتر موسی زرگر، ستارهای فروزان از کهکشان درخشان پزشکی کشور، همواره دغدغه تعالی دانشگاه علوم پزشکی تهران، بیمارستان سینا و گروه ریشه‌دار جراحی را داشت و نهایت توان خود را در این مسیر صرف کرد. نسبت به همکاران و شاگردان مهربان، و متعهد و قدردان و حرمتدار استاد فقیدش بود.

دکتر محمدرضا عارف

اخلاق مداری و سعه صدر آقای زرگر، انسان مؤمن و پرهیزگار، زبازند همه دوستداران ایشان بود و می‌تواند الگویی برای مدیران نظام ما باشد.

دکتر شهریار نفیسی

رئیس وقت دانشکده پزشکی

استاد موسی زرگر یکی از نخستین وزیران بهداشت جمهوری اسلامی ایران و یکی از پیشگامان جراحی کشور بود که نسلی درخشان از جراحان بی‌نظیر را در بیمارستان سینا تربیت کرد و خدمات مدیریتی، علمی و اجرایی ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشت.

دکتر محمد طالبپور

رئیس وقت بیمارستان سینا

ایشان در سال‌های متممادی زندگی پربرکت خود در راه خدمت به آبادانی و پیشرفت طب و درمان درد دردمندان جامعه از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. میراث وی مسیر روشنی است که در این راه برای نسل‌های بعد از خود و آیندگان باقی گذاشت. دکتر قبادی دانا

معاون وزیر و رئیس سازمان بهزیستی کشور

خدمات ارزنده مرحوم دکتر زرگر به بیماران، معلولان و محرومین در آغازین سال‌های پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و تلاش‌های مؤثر ایشان در گسترش نظام سلامت و توانبخشی کشور، صدقه جاریه و باقیات صالحات بی‌پایان آن مرحوم نزد پروردگار خواهد بود.

داود کرمی

فرماندار وقت ملارد

دکتر موسی زرگر یکی از چهره‌های ماندگار علمی و انقلابی کشور است که شهرستان ملارد به داشتن چنین استاد بزرگوار بر خود می‌بالد.

ویژگی‌های اخلاقی و خدمات استاد زرگر به روایت دکتر

احمد رضا سروش

استاد زرگر خصوصیت خوبی داشت و آن صراحت زبان بود. ایشان هیچ وقت پشت سر افراد صحبت نمی‌کرد و آنچه بود را پیش رو می‌گفت. به منافع شخصی فکر نمی‌کرد و همیشه سعی داشت رودررو با افراد صحبت کند.

برای بیمارستان سینا به دنبال طراحی ۱۵ اتاق عمل جدید بود و این یعنی نیازهای مملکت را پیگیری می کرد.

دکتر موسی زرگر به روایت دکتر محمدعلی محقق؛ معاون علمی فرهنگستان علوم پزشکی

استاد فقید شادروان دکتر موسی زرگر، وزیر صدر انقلاب، مدیر طرح های خودکفایانه سلامت، منتخب مردم در مجلس شورای اسلامی، مدیر گروه جراحی دانشگاه، مدافع قربانیان تروما و حوادث، معمار توسعه بیمارستان آموزشی، شاگرد مکتب عدل و معلم ادوار طولانی دانشگاه، مرد میادین ایمان و عمل و تقوی و امانتداری، اسوه صبر و مقاومت در تحمل بیماری دشوار و طولانی بود.

حضرت استاد در هر سنگری از سنگرهای خطیر سیاسی، مدیریتی، آموزشی و پژوهشی که قرار داشته اند، خدمات شایسته ای انجام داده اند. از منظر تعالی دانشگاه، طرح جامع توسعه بیمارستان سینا، تأسیس مرکز تحقیقات تروما، راه اندازی تروماسیستم در سطح دانشگاه و ارائه ایده های ملی، توسعه آموزش جراحی در دانشگاه و... از خدمات ایشان است. در رأس همه امور، سیره زندگی علمی و مدیریتی و طبابت استاد است که نمونه زنده و درخشانی از یک الگوی عملی نافذ و الهام بخش اخلاق و معنویت است و همیشه بر تارک دانشگاه و جامعه پزشکی خواهد درخشید.

گفته های ارزشمند دکتر موسی زرگر

رموز پیشرفت و تعالی

اعتقاد به تمام ارکان اسلامی موجب پیشرفت انسان در تمام ابعاد خواهد شد. در حوزه فرهنگ همانگونه که رهبر معظم انقلاب تصمیم بر ریشه کنی بی سوادی در کشور دارند، باید بکوشیم تا این هدف متعالی هر چه سریعتر به منصه ظهور برسد. در مورد تعهد به انقلاب از آنجا که انقلاب اسلامی ایران در جهان تنهاست و تمام قدرتهای دنیا هجوم آورده و شمشیر را از رو بسته اند و منتظر سقوط این نظام مقدس هستند، نسل جوان باید کوشش کند تا این انقلاب پیش رود و پرچم آن به دست صاحب اصلی اش حضرت صاحب الزمان (عج) برسد و در قلل دنیا به اهتزاز درآید.

مسئولیت مقامات وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی

رسیدگی به سلامت همه مردم خوب است ولی جمله من به ایشان، جمله امام (ره) است: «آن چیزی که برای همه پولدارها

نکته اخلاقی دیگر استاد که از نظر من بسیار برجسته است، این است که علی رغم اینکه ایشان دیدگاه سیاسی داشت و فرد صاحب سبکی در سیاست بود، هیچ موقع در تصمیمات خود و جاهایی که وابسته به تصمیم گیری ایشان بود، بر اساس خط سیاست عمل نکرد، بلکه همه تصمیماتش بر اساس عدالت و مصالح ملی بود و همه به این موضوع اذعان دارند که دکتر زرگر هیچ وقت خطی و گروهی حرکت نکرد. این چیزی است که همه باید یاد بگیریم، چراکه منافع ملی و اجرای عدالت بسیار مهم تر از حزب بازی است.

ویژگی برجسته دیگر استاد این بود که ایشان هزینه عقاید خود را همیشه پرداخت. متأسفانه بسیاری از ما حاضر نیستیم که هزینه اعتقاداتمان را بپردازیم و جایی که برایمان ضرر داشته باشد، عقب نشینی می کنیم. ایشان سالها با نوع زندگی و انتخاب هایشان این را نشان داد که هزینه اعتقاداتش را پرداخته است. درواقع ایشان با ساده زیستی، تحمل سختی ها و بسیاری از مواردی که رعایت کرد، هزینه اعتقاداتش را پرداخت. هیچ موقع ندیدم که اهل زد و بند و یا لابی کردن باشد و یا برای رسیدن به امری از راه های غیر حق اقدام کند. اینها موارد خیلی ارزنده ای است. شاید اگر خود ایشان می خواست، می توانست در بسیاری از جایگاه ها باشد، ولی خودش نخواست. حتی اگر کسی به استاد بدی می کرده، ایشان گذشت پیشه می کرد. یادم است دزدی به خانه ایشان آمده و کفش های در خانه را جمع کرده بود. علی آقا دوید و دزد را گرفت، ولی استاد دزد را آزاد کرد و گفت اگر نیازمند نبود این کار را نمی کرد. استاد در عین حال که انسان جدی و صریحی بود، بسیار احساساتی نیز بود.

اتفاق خوبی که در دوران مدیریت استاد رخ داد، بحث جوان گرایی و تربیت نسل آینده جراحان بود که به خوبی مدیریت شد. بحث دیگر، تفکر گروهی بود که با تشکیل شورای گروهی جراحی محقق شد و بسیاری از مسئولین از جمله دکتر ظفرقندی عضو این شورا بودند. دیگری واگذاری اختیارات بود، مثلاً دکتر ربانی مدیر گروه لوکال بیمارستان امام بود، استاد هدایت در بیمارستان شریعتی و دکتر ظفرقندی در بیمارستان سینا بودند. دکتر زرگر واقعاً به جوانان اختیار می داد و البته آنها هم روحیه کار کردن داشتند. اتفاقات بسیار دیگری در دوره مدیریت ایشان در گروه رخ داد، از جمله اینکه کتاب درس نامه جراحی در دوره ایشان تألیف شد.

کمبودهایی که در دانشگاه علوم پزشکی تهران وجود داشت، مانند نبود بخش جراحی عروق که با همت استاد بخش جراحی عروق راه اندازی شد. همیشه پیگیری می کرد که رشته های جدید در گروه جراحی راه اندازی شود. به یاد دارم

نباشند و کار را مردم‌پسندانه و خداپسندانه انجام بدهند تا بتوانند به عنوان پزشک تزکیه‌شده به جامعه خدمت کنند... با الگوبرداری از مرحوم دکتر قریب، هر چقدر به دستیاران سخت بگیریم تا بیشتر با بیمار سروکار داشته باشند، در آینده انسان‌های بزرگی می‌شوند. من روی این مسئله خیلی پافشاری می‌کردم که هم دستیاران خوب درس بخوانند و هم خوب کار جراحی را انجام دهند.

تزکیه و جهاد

تزکیه پیرایش از همه خواسته‌های درونی و داشتن یک زندگی معنوی است، دوست داشتن اسلام به معنای واقعی کلمه است و کسی که تزکیه شده باشد، حاضر است خون خود را در راه اسلام و جهاد اهدا کند. تزکیه از نظر اخلاق و بینش بسیار مفصل است، ولی تا وقتی که فردی حاضر نشود خود و خانواده‌اش را فدای اسلام کند، هنوز تزکیه نشده است.

قانون و احترام به قانون

در نمایندگی مجلس تصویب قوانین و مراقبت از اجرای صحیح قوانین بسیار مهم است، چون با کفر می‌توان زندگی کرد ولی با بی قانونی نه. قانون بسیار محترم است و نماینده مجلس باید بیشتر از همه قانونی باشد، عدالت را رعایت بکند و با صداقت به مردم خدمت کند.

و برای تمام کسانی که مرفه هستند، حاضر و ناظر است، باید برای تمام مردم تهیه شود تا هیچ فرد فقیری برای نداشتن پول از تجهیزات پزشکی خوب محروم نشود.» توصیه من به وزیر بهداشت این است که همه مردم را به یک چشم نگاه کند. وزیر باید به تمام واحدهایش سرکشی کند، هر کم و کاستی را تا جایی که می‌تواند برطرف کند و تمام تلاشش را تا جایی که می‌تواند به کار ببرد تا مملکت را از نظر بهداشتی حمایت بکند.

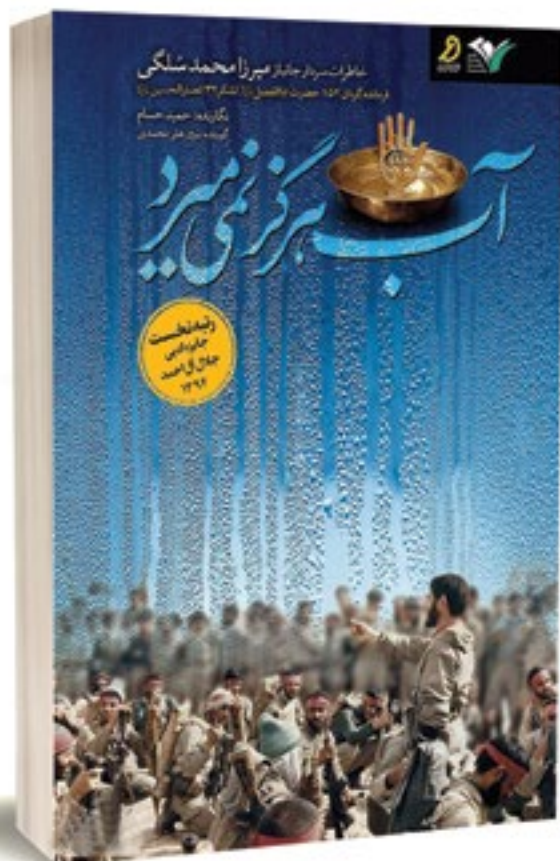
اصول رفتار حرفه‌ای

رفتار حرفه‌ای در پزشکی، محبت کردن به بیمار است. من استادی داشتم که هر شب به بیماران سرکشی می‌کرد و من این رفتار را از ایشان یاد گرفتم. بنابراین در بیمارستان سینا هر شب به بیمارانم سرکشی می‌کردم. یعنی طبیب باید مراقب بیمارش باشد، از احوالش کاملاً مطلع باشد و برای کوچک‌ترین ناراحتی‌اش اقدام بکند.

بایدها و نبایدهای پزشکان، جراحان و دستیاران جوان

رزیدنت‌های جوان اولاً تلاش کنند که در علم شایستگی بالایی داشته باشند. پزشکی یک‌روزه تمام نمی‌شود و پزشک باید مرتب در حال مطالعه باشد. دوم اینکه علم ادیان، واجب کفایی است یعنی معالجه کردن بیماران برای طبیب واجب است. پزشکان باید طوری تربیت شوند که دنبال مادیات





معرفی آثار علمی فرهنگی بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت کتاب **آب هرگز نمی میرد**

روایتی از سردار جانباز میرزا محمد سلگی؛
فرمانده گردان ۱۵۲ حضرت ابوالفضل (ع) (نهادن)

خاطرات این جانباز توسط حمید حسام در کتابی با عنوان «آب هرگز نمی میرد» گردآوری شده است. خواندن گوشه‌ای از یکی از این خاطرات سوزناک ولی پرمعنا را دربارهٔ شهادت دو برادر نوجوان می‌خوانید:

جلوتر رفتم، مهدی ظفری، معاون گروهان، یکی از شهدایی را که توسط قناسه‌چی‌ها تیر به وسط پیشانی‌اش خورده بود نشان داد. یک جوان شانزده ساله به اسم مرتضی میرزایی که قد بلندی داشت و به دستور مهدی ظفری روی این شهید جوان یک پتو کشیده بودند که مبادا برادر کوچکتر او که چهارده ساله بود و مقابل قناسه‌چی‌ها می‌جنگید از شهادت برادرش مطلع شود. اتفاقاً در اوج درگیری برادر کوچکتر از محل درگیری کمی به عقب آمد و سراغ برادر بزرگترش مرتضی را گرفت.

مهدی ظفری گفت: مرتضی آنجاست، خسته بود خوابیده. مصطفی، برادر کوچکتر، باور کرد و دوباره رفت سر وقت عراقی‌ها و دقایقی بعد که قناسه‌چی‌های عراق خاموش شدند، برگشت و پرسید: مرتضی هنوز خوابه؟! اگر

مهدی ظفری به او گفت: تو تیربارچی خوبی هستی. اگر کمک می‌خواهی، من به جای مرتضی کنار تو هستم. بگذار

او بخوابد.

مصطفی این حرف را که شنید مشکوک شد و رفت پتو را از صورت مرتضی کنار زد و دید که تیر وسط پیشانی برادر بزرگترش را سوراخ کرده است. همین‌جا بی‌هیچ اعتراضی به ما، پتو را روی خودش و مرتضی کشید و کنارش خوابید. نتوانستم بی‌تفاوت بمانم. نزدیک شدم، صحنه‌ای دیدنی در هنگامهٔ آتش و خون بود؛ دست در موهای برادر بزرگترش می‌کشید و با او حرف می‌زد و نجوا می‌کرد.

باور نمی‌کرد که او شهید شده، سرش را از روی خاک برمی‌داشت و روی شانهٔ خود می‌گذاشت و صورتش را نوازش می‌کرد. کم‌کم گریه‌اش گرفت و از کودکی و خاطرات مشترکشان در روستا و از مدرسه حرف زد. دوباره پتو را روی صورت برادرش کشید و گفت: داداش مبادا سردت شود من زود برمی‌گردم.

ما فقط نگاه می‌کردیم و محو این عاطفه‌ورزی او در اوج سختی جنگ بودیم.

مصطفی پرسید: اسلحهٔ مرتضی کجاست؟ می‌خواهم با اسلحهٔ او بجنگم.

بچه‌ها یک قبضه کلاش دست او دادند و او سریع به سمت عراقی‌ها رفت.

برگرفته از کتاب آب هرگز نمی‌میرد، ۱۳۹۳، ص ۲۰۰

بہر تالی

سم بران پیشابند، جہد و نارت
در زمانہ سے عرصہ

ہفتہ دفاع مقدس گرامی باد.



طریقه سید

روایت‌هایی از
شهدای بهداشت و درمان

مجموعه ۲۰ قسمتی موشن گرافیک

روایت‌هایی از شهیدان :

دکتر ارسلان امامیان / دکتر سهراب داداش نیا لاهی / دکتر محمدرضا فتاحی / دکتر هاشم جعفری معیری
دکتر بهرام شکری / دکتر رسول فرشاد / دکتر محمد چوبکار / دکتر ناصر مطلوبی
دکتر مرتضی لباقی نژاد / دکتر احمد قلی پور / دکتر سید رضا پاک نژاد
دکتر مظفر مهر قربانی / دکتر محمد باقر لواسانی / دکتر علی اکبر حکیم پور
دکتر حمید رخشانی / دکتر مصطفی رستم پور / دکتر حسین زکریا
دکتر سید ابراهیم فقیهی / دکتر سید مرتضی قاضی / دکتر محمدعلی رهنمون

